

انسان جاری

پور سید آقایی

بسم الله الرحمن الرحیم

انسان جاری

نویسنده:

مسعود پورسید آقایی

ناشر چاپی:

آینده روشن

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

انسان جاری

مشخصات کتاب

سرشناسه:پورسیدآقایی، مسعود، ۱۳۳۸-

عنوان و نام پدیدآور:انسان جاری/ مسعود پورسیدآقایی.

مشخصات نشر:قم: لیله القدر، ۱۳۸۹.

مشخصات ظاهری:۱۳۲ص.

شابک:۱۸۵۰۰ ریال: ۲-۵۰-۷۸۰۳-۹۶۴-۹۷۸

وضعیت فهرست نویسی:فیپا

یادداشت:کتاب نامه

موضوع:انسان (اسلام)

موضوع:انسان (عرفان)

رده بندی کنگره:۱۳۸۹ ۸الف۹پ/۲/۲۲۶ BP

رده بندی دیویی:۴۶۶/۲۹۷

شماره کتابشناسی ملی:۲۱۷۱۱۴۵

ص: ۱

اشاره

انسان جاری

حدیث رویش و بالندگی انسان

سیدمسعود پورسیدآقایی

ص: ۳

انسان جاری

سیدمسعود پورسیدآقایی

انتشارات لیلهالقدر ۷۷۱۲۳۲۸ - ۰۲۵۱

نوبت چاپ: اول، ۱۳۸۹

چاپ: پاسدار اسلام

تیراژ: ۳۰۰۰ جلد

قیمت: ۱۸۵۰ تومان

شابک: ۲-۵۰-۷۸۰۳-۹۶۴-۹۷۸

تلفن مرکز پخش: ۰۹۱۲۷۴۶۱۰۲۲/ نمابر: ۷۷۱۷۳۷۸-۰۲۵۱

ص: ۴

به روح بلند ققنوس وادی ولاء و سیمرغ قلهٔ رضا،

شیخنا الاستاد آیه الله علی صفایی حائری قدس سره

باز امشب چشم هایم بوی باران می دهد

یاد آن پیر خراباتی صفایی می دهد

یاد آن درویش سرمست اهورایی به خیر

آن که سرتاپای او عطر علی را می دهد

دست ما و دامن آن رهرو کوی رضا

آن که خاکش پیش رندان بوی حائر می دهد

«انسان جاری» طرحی است برای جریان فکری و رویش و بالندگی انسان. جرقه های اولیهٔ این طرح به اوایل پیروزی انقلاب و سال های آغازین آشنایی با حضرت استاد و هجرت از دانشگاه به حوزه بازمی گردد که بعدها در سال ۱۳۶۰ به صورت نوشتار درآمد و در سال های حدود ۷۰ به مناسبت تدریس در دانشگاه صنعتی شریف بازنگری و تکمیل شد.

بن مایه های این نوشته، مستفاد از اندیشه های درخشان حضرت استاد است و کمبودهای آن از این کم ترین.

رسم ادب این است که این نوشته را به حضرتش پیشکش کنم، گرچه هرچه هست از اوست.

پورسیدآقایی

فهرست

گرفتاری ها

کسانی که از تولد(۱) دوم و انسانی خود فارغ شده و به ملکوت آسمان راه پیدا کرده اند، دیگر نمی توانند بی تفاوت و ولنگار باقی بمانند و باید به سازندگی و تولید بپردازند؛ که این سازندگی، ضرورت است وگرنه باید در تنهایی خود سرود مرگ و پوسیدن را زمزمه کنند و جام شوکران را حقیرانه و تیغ فصد(۲) را غریبانه نوش کنند.

با تولد از شکم عادت ها و بطن سنت ها، ناچار، غم غربت احساس می شود و همین احساس است که ضرورت رفتن و ساختن را ایجاب می کند. اگر در این غربت غریب، چراغی نیفروزیم و هم دستی نسازیم، محصور می شویم و گرفتار؛ که دشمن، بیدار و رقیب، مترصد و حریف، منتظر غفلت یک لحظه ماست.

گرفتاری این جاست که ما تولدی نداشته و عمری را با عادت ها و تقلیدها و تلقین ها سرخوش بوده ایم. ما هنوز از غریزه ها جدا نشده و ر.

۱- «لن یلج ملکوت السماوات من لایولد مرتین»؛ از کلمات قصار حضرت مسیح علیه السلام، هرگز به ملکوت آسمان راه نمی یابد کسی که دو بار متولد نشده باشد. (ملا صدرا، حکمت متعالیه، ج۵، ص۲۱۸؛ ابن عربی، تفسیر، ج۱، ص۱۲۵) تولد اول ما در مُلک است و از پدر و مادر و تولد دوم، ما را به ملکوت می رساند. در این تولد انسانی، انبیا، پدران و مربیان ما هستند که: «أنا و علیّ ابوا هذه الامّه» (شیخ صدوق، علل الشرایع، ج۱، ص۱۲۷) «وَ وَالِدٍ وَمَا وَلَدَ» (سوره بلد، آیه۳).

۲- اشاره به امیرکبیر و فَصد او در حمام فین. در رابطه با امیرکبیر و نقد او، نک: علی صفایی حائری، درس هایی از انقلاب، دفتر دوم «تقیه»، ص۱۰۷-۱۰۹، قم، انتشارات لیله القدر.

با تعقل و سنجشی(۱) همراه نگشته ایم. هنوز در سطح غرایزیم، نه در حدّ وظایف.

تولـد انسـانی مـا در گرو تعقل و انتخاب ماست. آنان که از تعقل خود بهره نمی گیرنـد،(۲) به شـهادت قرآن، از حیوانات هم عقب ترند.(۳)

ولادت انسانی ما وابسته به این سـنجش مـدام و مسـتمر ماست. آنان که از این امر، طرفی نمی بندند، جشن تولدی هم ندارند، گرچه عمری را گذرانده باشند و گرد پیری هم بر چهره شان نشسته باشد.

این تولـد، برای آنـانی است که در خلوت و سـکوت شان،(۴) بـا تفکری همراه بودنـد و به تعقـل و انتخابی رسـیدند و در این انتخاب نیز به پروردگار عالم روی آوردند.

این تولـد، برای کسـانی است که پس از تجربه بن بست هـای درون و بیرون و شـکست مکـاتب، نه به یـأس و لـج بـازی هـای کودکانه، که به زمزمه شوقی و آشتی با پروردگارشان رسیدند.

این تولـد، برای کسـانی است که به عظمت انسـانِ مقـدّرِ مرتبـطِ مسـتمر پی برده انـد و حرکت انسـانی خود را آغاز کرده و با تحرک ها،(۵) از تنوع ها جدا شده اند.

این تولد، برای کسانی است که یافته اند انسانِ بیشتر از هفتاد سال و بزرگ تر از زندگی دنیا و مرتبط با عوالم متیقن و محتمل و مجهـول نمی توانـد بـا علم و تجربه، عقـل و فلسـفه، قلب و اشـراق، مشـکلات عظیم و گسـترده خود را حـل کنـد و نیـازمند وحی(۶) و مضطر به آن است. د.

ص: ۱۰

۱- عقل، قوه سـنجش و انتخاب است و نباید آن را با فکر و قوّه نتیجه گیری یا هوش و درک موقعیت اشتباه گرفت. نک: علی صفایی حائری، مسئولیت و سازندگی، ص۱۱۵، قم، انتشارات لیله القدر.
۲- «لا یَعْقِلُونَ بِهَا» (حج: ۴۶) همین به کار نگرفتن تعقل و سنجش است. نه آن که عقل ندارند بلکه آن را به کار نمی گیرند. ما باید در خواب و خوراک و غضب و محبت و... خود این سنجش مدام را داشته باشیم.
۳- «أُولئِکَ کَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ» (اعراف: ۱۷۹) بزرگی گفته بود اگر این «بَلْ هُمْ أَضَلُّ» در قرآن نبود، من دق می کردم.
۴- «دَلِیلُ الْعَقْلِ التَّفَکُّرُ وَ دَلِیلُ التَّفَکُّرِ الصَّمْت» (کافی، ج۱، ص۱۶)؛ نشانه عقل، تفکر است و نشانه تفکر هم خلوت و سکوت.
۵- تحرک، از پله هـا بالاـ رفتن است و تنوع، روی یک پله به شـکل های گوناگون ایسـتادن. یکی، عروج است و دیگری، در سطح ماندن.
۶-وحی با توجه به قدر انسان و با تکیه بر ادراکات حضوری آدمی، او را به شناخت و سپس تلفیق شناخت و احساس (عقیده) و سپس عمل و در هنگام عجز، به بلا و اعتصام و توسل به حق راه می دهد.

این تولد، هدیه کسانی است که در روابط(۱) وسیع انسان در این هستی قانون مند دریافته اند هیچ امکان غریزی، علمی، عقلی و عرفانی برای او کارگشایی ندارند(۲) و این لباس های عقل گرایی و علم گرایی برای اندام عظیم انسانِ مقدّرِ مرتبطِ مستمر، آن قدر کوتاهند که حتی شصت پای او را هم نمی پوشانند و تجربه هم بر این نارسایی گواه است. همین است که به ضرورت وحی می رسند و به رسولی رو می آورند که از آنها به خودشان، آگاه تر و مهربان تر است.

این تولد، برای آنانی است که با احتمال لقا و دیدار خدا حرکت کردند و به خشیّت و ترس از عظمت پروردگارشان رسیدند.(۳)

این تولد، رزق کسانی است که در مقایسه معبودها با هم، چهار تکبیر بر نفس و دنیا و شیطان و خلق(۴) زدند و به شهادت بر توحید رسیدند.

گرفتاری این جاست که پس از رسیدن به بلوغ فکری و تولد انسانی، بذر فکر را با آب ذکر آبیاری نمی کنیم، همین است که جوانه فکر ما می خشکد پس از آن که به فلاح و رویشی رسیده است.

ما با علم، از جهل ها جدا می شویم و با تذکر، از غفلت ها؛ «ذاکر الله فی الغافلین کالمقاتل فی الفارّین»(۵) «و نبّهنی بذکرک فی أوقات الغفله»(۶) «ثم انتبهتُ بتذکیرک لی من غفلتی»(۷) همین است که این همه سفارش به ذکر شده و حتی رسول هم مذکّر است و قرآن و نماز و دعا و... ذکرند؛ که فکر، ذکر می خواهد و یادآوری.

فکر به تنهایی می میرد و در تنهایی جوانه نمی زند، اما همراه پاسداری و ذکرها و همراه آبیاری ها سر می کشد و جان می گیرد و به ۳)

۱- انسان روابطی دارد؛ با خودش و نیروهایش (غضب، شهوت، فکر و عقل و...) با طبیعت و اشیا (سنگ و چوب و ستاره و...) با انسان ها و دیگران (پدر، مادر، دوست، همسایه و...) با ملت ها و امت ها (غافل، کافر، محارب و...) و به این همه آگاهی ندارد و بال های غریزه، علم گرایی، عقل گرایی و... هم برای پرواز او در این وادی، ناتوانند و تجربه هم بر این ناتوانی گواه است. همین است که ضرورت وحی مطرح می شود و اضطرار به وحی در آدمی شکل می گیرد.

۲- برای توضیح بیشتر، نک: ص۱۲۵ (پی نوشت ۶۸) از همین نوشته.

۳- عده ای گمان می کنند باید یقین داشت تا بتوان حرکت کرد، در حالی که یقین، نه شرط لازم است و نه شرط کافی. لازم نیست؛ زیرا: «إِنَّهَا لَکَبِیرَهٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِینَ * الَّذِینَ یَظُنُّونَ أَنَّهُم مُلَاقُوا رَبِّهِمْ» (بقره: ۴۵-۴۶) و با ظنّ، حتّی می توان به خشیت رسید. کافی هم نیست؛ زیرا: «وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَیْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْماً وَعُلُوّاً» (نمل: ۱۴) با این که به یقین رسیده بودند، انکار کردند. برای حرکت، علم کافی نیست، یقین و باور هم کفایت نمی کند؛ چون شیطان بهشت و جهنم را دیده و از محضر ربوبی اخراج شده و فوق یقین را همراه داشته است. آن چه می خواهیم، عشق شدیدتر است: «الَّذِینَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبّاً لِلَّهِ» (بقره: ۱۶۵). نک: علی صفایی حائری، فوز سالک، ص۷۲ و ۱۳۳، قم، انتشارات لیلهالقدر.

۴- معبودها و الهه های انسان در قرآن همین ها هستند. برای توضیح بیشتر نک: ص۴۷، پی نوشت ۹ از همین نوشته)

۵- «رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: آن کس که در میان غافلین، خدا را متذکر می شود، مانند کسی است که در میان فراری ها، پابرجا ایستاده، جنگ می کند.» (بحارالانوار، ج ۹۰، ص۱۵۸ و ۱۶۳) پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در روایت دیگری می فرمایـد: «من ذکر الله فی السّوق مخلصـا عنـد غفله النّاس و شـغلهم بما هم فیه کتب الله له الف حسـنه و یغفر له یوم القیامه مغفره لم تخطر علی قلب بشر؛ هر کس در بازار - به هنگام غفلت مردم و سرگرم بودنشان به دادوستد - با اخلاص خدا را یاد کنـد، خداوند برای او هزار حسـنه بنویسد، و روز قیامت آمرزشـی بهره او سازد که بر دل هیچ آدمی زادی خطور نکرده باشد.» (عده الداعی، ص۲۵۷) خداونـد نیز در قرآن می فرماید: «رِجالٌ لا تُلْهِیهِمْ تِجارَهٌ وَ لا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللَّه»؛ «مردانی که هیچ تجارت و فروشی آنان را از یاد خدا غافل نمی سازد.» (سوره نور، آیه ۳۷)

۶- مفاتیح الجنان، دعای مکارم الأخلاق.

۷- «سپس به هشدار تو از خواب غفلت بیدار شدم.» (صحیفه سجادیه، دعای ۱۳)

پیمان و عهد و عشق و طلب می رسد و حرکت می آفریند و با عمل و حرکت، همان شناخت ها و ایمان ها، نیرومندتر می شوند و به یقین می رسند.

از این روست که در اذان، پس از تکبیرها و کنار زدن معبودها و شهادت بر توحید و رسالت و ولایت، خطاب و سیاق عوض می شود و به صلوه و ذکر(۱) دعوت می شود که آن جریان فکری به همراه این ذکر مدام، انسان را به فلاح(۲) و رویشی می رساند و او را بارور می کند و بهترین عمل ها(۳) را می آورد.

گرفتاری این جاست که پس از تولد، سازندگی و تولیدی نداریم و در لاک خود فرو رفته ایم و در تنهایی خود سرخوشیم. هیچ در این فکر نیستیم که همراهانی بسازیم و رهروانی فراهم کنیم و این است که باید مرگ خود و جامعه را شاهد باشیم. اما آنان که ماندن را گندیدن می دانند و به ضرورت حرکت پی برده اند و به سازندگی و ساختن روی آورده اند، از بهره های بالاتری برخوردارند و در سطح جامعه نیز مسلط و کامیابند.

این اسوه بزرگ حق، این رسول اعظم است که پس از معراج و بسط وجودی اش و پس از اوج قرب و نزدیکی اش،(۴) دوباره به همین خاکدان باز می گردد و به هدایت و سازندگی همین انسان هایی می پردازد که مجنونش می خوانند و سنگ بر او می زنند.

واقعش این است که ما هنوز از عظمت رسول هیچ تصوری نداریم. با این حال، اگر شاهد باشیم که چگونه عده ای پس از دیدن جلوه ها و جذبه های اندک، در لاک خود فرو رفتند و درها را بستند

۱- «حیّ علی الصلوه» و نماز، ذکر است که: «أَقِمِ الصَّلَوةَ لِذِکْرِی» (طه: ۱۴).

۲- «حیّ علی الفلاح».

۳- «حیّ علی خیرالعمل».

۴- «ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّی * فَکَانَ قَابَ قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنَی» (نجم: ۸ – ۹).

و انسان هایی را که موضوع کارشان بودند، فراموش کردند و حتی مزاحم دانستند؛ می توانیم عظمت این سوگند خدا را درک کنیم: «و والدٍ و ما ولد».(۱)

یکی از تفاوت های اساسی عرفان اسلامی با دیگر عرفان ها در همین است که در آن عرفان ها، عارف پس از شهود جلوه ها و جذبه هایی، در حالت های خوشش فرو می رود و به خلوت خویش پناه می برد و در نهایت، خود را مشک آبی می داند که باید پیاله ها را نزدیک برد تا از یافته هایش نوشید و سرمست شد. در عرفان اسلامی، سالک، خود را طبیبی(۲) می داند که به دنبال مریض می گردد و نامه رسانی می داند که باید نامه هر کس را به دستش برساند؛ که عبودیت، بار رسالت(۳) را خواهد داشت و در این رسالت نه از خوشایندهایش، که باید از معیارها(۴) و میزان ها(۵) گفت وگو کند.

همین است که در اذان، پس از تکبیرها و کنار زدن معبودها و شهادت بر توحید و رسالت و ولایت و احتیاج انسان به ذکر(۶) به خاطر غفلت های مدامش و پس از شکل گرفتن «خیر العمل» در او، در این مرحله که انسان رونده به حالت ها و عمل های خوب رسیده است و چه بسا در همان جا بماند و اسیر شود، دو تکبیر دیگر مطرح می شود و پس از این دو، در نهایت به توحید - و نه شهادت بر توحید - می رسد.(۷)

این ساده است که چراغ(۸) به دست، به کشف انسان ها پرداخت،(۹) اما کار اساسی نه این، بلکه ساختن انسان هاست. مهم، ساختن است، نه به دنبال ساخته شده ها گشتن و مهم، تولید است، نه از سفره پهن م.

۱- (سوره بلد، آیه ۳) قسم به بلد امین می خورند، نه به شهری که رسول در آن امن ندارد. رسولی که حرفی تازه و تولدی دوباره دارد، در این شهر امن ندارد. پس قسم نه به این شهر، که به این زاینده و آن چه که زاییده و تولید کرده است. قسم به تولد انسان که انسان در رنج و تعّب است و خیال نکند که بدون تولد بر او سخت گیری نمی شود. نک: تطهیر با جاری قرآن، ج۳، «جزء سی ام»، ص۲۰۳ «سوره بلد».

۲- «طَبِيبٌ دَوَّارٌ بِطِبِّه» (نهج البلاغه، خطبه ۱۰۸).

۳- «اشهد انّ محمداً عبده و رسوله».

۴- «وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ» (سوره عصر، آیه ۳).

۵- «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ» (سوره حدید، آیه ۲۵). برای توضیح بیشتر در مورد معیارها و میزان ها نک: علی صفایی حائری، نامه های بلوغ، ص۴۰ - ۴۱ و درس هایی از انقلاب، دفتر اول «انتظار»، ص۱۱۷ - ۱۲۸، قم، انتشارات لیله القدر.

۶- همین است که خطاب و سیاق عوض می شود و به صلوه و ذکر دعوت می شود که «أَقِمِ الصَّلَوةَ لِذِكْرِي» (سوره طه، آیه۱۴).

۷- تحلیل استاد از اذان و ارتباط فرازهای آن، نک: علی صفایی حائری، صراط، ص۶۵؛ انسان در دو فصل، ص۶۸؛ تطهیر با جاری قرآن، ج۳، ص۱۲۲ (سوره علق)، قم، انتشارات لیله القدر.

۸- اشاره به شعر مولوی: دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست استاد ما می گفت من از دیرباز وقتی این شعر را می شنیدم برمی آشفتم که مگر انسان موش است که در سوراخ ها پنهان شده باشد که با چراغ به دنبالش بگردند. از قول ما به شیخ سلام برسانید و بگویید باید آستین ها را بالا زد و انسان ساخت که مهم ساختن است. نک: تطهیر با جاری قرآن، ج۲، ص۲۰۳ (سوره نصر).

۹- بگذر از این که ما از این کار هم عاجزیم.

دیگران، بهره بردن؛ زیرا این فریاد گرم خداست که نگاهتان به دست خودتان باشد: «مَا قَدَّمَتْ یَدَاکَ»(۱) و اینهم رسول بزرگ اوست که در متن سیاهی ها و بحران ها به سازندگی پرداخت و اینهم ولیّ او، امیرالمؤمنین است که از دل دشمنان دیروز، یاران فردای خود را بیرون کشید(۲) و اینهم زهرای بیدار و اطهر است و دعوت های شبانه(۳) او، و اینهم مجتبی علیه السلام است و اطعام ها و انفاق ها و سفره های پهن و حلم و مدارای او و اینهم حسین علیه السلام است و نامه ها و فریادهای(۴) او. آنان که در نینوا، عید خون گرفتند، کسانی نبودند که یک روزه ساخته شده باشند و اینهم سجاد علیه السلام(۵) است و باقر علیه السلام و صادق علیه السلام و... .(۶)

این یک حقیقت تجربه شده است که حیات و بالندگی هر انقلاب و جامعه ای در گرو خلق و یا کشف نیروهای توان مندی است که بتوانند بارهای سنگین را بر دوش گیرند. بعد از تولد باید تولید کرد و با دو فرزندِ سوختن و ساختن همراه شد که یک فرد زایا از یک نسل عقیم، بهتر است. خُنُک آنانی که این درس را آموختند.

□ در تابستان سال گذشته بود که در حرم مشهد با یکی از مسئولان و دست اندرکاران مملکتی برخوردی داشتم، از کارهای زیاد و خستگی ها و تنهایی اش می گفت. به او گفتم: چرا به سازندگی رو نمی آوری و از افرادی که قبل یا پس از انقلاب ساختی، بهره نمی گیری؟ چرا همه بارها را خودت تنهایی به عهده گرفته ای؟ چرا در هر جایگاهی که هستی، افرادی را خلق یا کشف نمی کنی تا بتوانی به کارهای افتاده دیگر بپردازی؟ او تأیید می کرد و انصاف می داد و حتی می گفت که تا حال به این نکته فکر نکرده ولی در نهایت، باز می نالید

ص: ۱۴

۱- حج: ۱۰.

۲- از ابوبکر، فرزندش محمد را گرفت و از سعد بن عباده، فرزندش قیس را و... . (نک: درس هایی از انقلاب، دفتر دوم «تقیه»، ص۱۸۴)

۳- اشاره است به دعوت های شبانه زهرا علیها السلام آن جا که با علی علیه السلام و حسنین علیهما السلام به در خانه مهاجرین و انصار می رفت تا شاید چهل یاور برای علی فراهم کند. (نک: سیدمسعود پورسیدآقایی، چشمه در بستر، تحلیلی از زمان شناسی حضرت زهرا علیها السلام، قم، انتشارات حضور)

۴- نک: سیدمسعود پورسیدآقایی، جزوه تاریخ اسلام، تهران، انتشارات مرکز معارف دانشگاه صنعتی شریف، ۱۳۷۰.

۵- در روایت هست: «ارْتَدَّ النَّاسُ بَعْدَ قَتلِ الْحُسَیْنِ علیه السلام إِلَّا ثَلَاثَه» (رجال کشی، ص۱۲۳؛ بحارالانوار، ج۴۶، ص۱۴۴ و ج۷۱، ص۲۲۰). همین است که تولد دوباره اسلام، مدیون حضرت سجاد علیه السلام است. برای تحلیل از تاریخ حضرت سجاد علیه السلام و این که چرا شیوه تربیتی حضرتش در دعا تجلی کرده و چرا و چگونه جمعیتی فراوان از موالی در مدینه فراهم آورده است؟ (نک: جعفر مرتضی عاملی، دراسات و بحوث فی التاریخ و الاسلام، ص۷۷ - ۹۱ «الامام السجاد باعث الاسلام من جدید»، قم، انتشارات جامعه مدرسین؛ درس هایی از انقلاب، دفتر دوم «تقیه»، ص۲۰۵ - ۲۱۱؛ پورسیدآقایی، جزوه تاریخ اسلام، پیشین)

۶- نک: درس هایی از انقلاب، دفتر دوم «تقیه»، ص۲۱۳ - ۲۱۹.

که نمی شود و کسی نیست. صحبت تمام شد و موضوع هایی دیگر مطرح شد و در ضمن صحبت ها، خاطره ای تعریف کرد که چند وقت پیش، در مجلس ختمی بودم که یکی از بچه های خیلی خوب تربیت مدرس را پس از چند سال دیدم و بعد شروع کرد از او تعریف کردن و این که چه فرد فعال و شایسته ای است.

همین جا بود که او را به یاد صحبت مان در ابتدا انداختم که تو حتی دست پرورده های خودت را هم از یاد برده ای، چه رسد به این که بخواهی از آنها بهره بگیری. شاید به این دلیل است که همان طور که گفتی، تا حال به این نکته فکر نکرده بودی، اما به هر حال، چاره ای جز این کار نیست که پس از تولد باید به خلق و یا لااقل کشف نیرو پرداخت.

گرفتاری این جاست برای این امر عظیم و ضروری، شتابی و سرعتی نداریم.

این علی، مرد راه است که به ما می آموزد نجات در گرو سرعت(۱) است

و این موسی است که به ما می آموزد رضایت ربّ(۲) را با سرعت باید تحصیل کرد.

و این قرآن است که به ما می آموزد قرب حق در گرو سبقت(۳) است.

آیا به راستی اگر توابین در زمان حسین علیه السلام برمی خاستند، باز هم واقعه کربلا این گونه رقم می خورد؟

گرفتاری این جاست که در این راه، با تمامی توان مان کار نمی کنیم یا متوقع مزد و سپاسیم.

ص: ۱۵

۱- «ساعٍ سریعٌ نجی». (نهج البلاغه، خطبه۱۶) سعی، نسبت عمل به توان و سرمایه است و سرعت، نسبت عمل به زمان. در ادامه کلام علی علیه السلام، اعتدال هم مطرح می شود. سعی و سرعت و اعتدال سه خصلتی هستند که علی علیه السلام برای نجات از خسارت مطرح می کند. نک: درس هایی از انقلاب، دفتر اول «انتظار»، ص۱۹۳ – ۱۹۵.
۲- «عَجِلْتُ إِلَيْکَ رَبِّ لِتَرْضَی» (طه: ۸۴).
۳- «وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ * أُولئِکَ الْمُقَرَّبُونَ» (واقعه: ۱۰ – ۱۱). این جا دو سبقت مطرح است: یکی، سبقت به کارهای خوب «فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ» (مائده: ۴۸) و دیگری، سبقت به بهترین نیّت ها «فَاسْتَبَقُوا الصِّرَاطَ» (یس: ۶۶). نک: علی صفایی حائری، وارثان عاشورا، ص۲۷۹؛ دعاهای روزانه حضرت زهرا علیها السلام، ص۱۰۷.

این اسوه های بزرگ انسانیت، علی و زهرایند که به شهادت سوره انسان،(۱) با تمامی توان شان(۲) کار می کنند، آن هم بی هیچ توقع و چشم داشتی(۳) و بی هیچ تشکر و سپاسی(۴) و با این همه، مغرور نیستند، که خائفند؛ آن هم نه یک خوف که دو خوف؛ خوف از رب و خوف از روز جزا.(۵) همین است که خدا، خود، ساقی آنها می شود.(۶)

حکایت ما حکایت آن مرغی است که دانه می خورد و تخمی نمی کرد؛ اگر می کرد، آن را می شکست؛ اگر نمی شکست، کُرچ نمی شد؛ اگر می شد، روی تخم ها نمی خوابید که جایی دیگر جا خوش می کرد و بالاخره اگر پس از اینهمه فارغ می شد و جوجه ها را به ثمر می نشاند، آنها را جمع آوری نمی کرد و زیر پر و بال نمی گرفت و آنها به راحتی طعمه دشمنان می شدند و اگر هم از این مهلکه، جان سالم به در می بردند، خود، با نوک بر سرشان می کوفت یا زیر بال های لَهَر خود، خفه شان می کرد؛ که دیگر تحمل آنها را نداشت.

به راستی که ما کار نمی کنیم یا با همه توان مان به میدان نمی آییم و از همه وجودمان مایه نمی گذاریم یا به کارهای پراکنده و عمله کاری می پردازیم، نه به کارهای اساسی. خر مهره ایم و نه مهره یا پرتوقع و حساسیم و همین است که تا مزدی نگیریم یا تحویل مان نگیرند و برای مان کف نزنند یا جلوی پایمان بلند نشوند، قهر می کنیم و برمی آشوبیم. به راستی که سوره انسان، نیاز امروز و هر روز نسل انقلاب است.

ص: ۱۶

۱- سوره «هل اتی» و «دهر» هم به آن می گویند.

۲- «يُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ» (انسان: ۸) و «وَيُؤْثِرُونَ عَلَى أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ» (حشر: ۹).

۳- «لَا نُرِيدُ مِنكُمْ جَزَاءً» (انسان: ۹).

۴- «وَلَا شُكُوراً» (انسان: ۹).

۵- «إِنَّا نَخَافُ مِن رَبِّنَا يَوْماً عَبُوساً قَمْطَرِيراً» (انسان: ۱۰) و «وَيَخَافُونَ يَوْماً كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيراً» (انسان: ۷). علی صفایی حائری، إخبات، ص۸۱؛ خط انتقال معارف، ص۷۱.

۶- «وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَاباً طَهُوراً» (انسان: ۲۱).

گرفتاری این جاست که برای این کار عظیم و سنگین، حلم و تحملی نداریم و قیام و ترتیلی و تسبیح و انقطاعی نداریم. همین است که پس از مدتی، یا آنها را از خود می رانیم یا خودمان در برخوردها کم می آوریم و کنار می کشیم. در حالی که به ما آموخته اند: «فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللّهِ لِنتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنتَ فَظّاً غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ»؛(۱) خشونت و قساوت عامل پراکندگی یاران و تنهایی رهبران است و «مَنْ لَانَ عُودُهُ كَثُفَتْ أَغْصَانُه»؛(۲) کسی که چوبش نرمش داشته باشد، برگ و بارش زیاد می شود و بارور و آن چه این تحمل را می آورد و خشونت ها را می زداید، همان قیام شب است که دستور این است: «قُمِ اللَّيْلَ».(۳)

آنها که قول ثقیل و رسالت سنگین در انتظارشان است، آنها که در روز، سبح طویل و کارهای شکننده و برخوردها مستمر دارند، باید هم به ترتیل قرآن و هم به قیام و بیداری شب رو بیاورند.

آنها که روز پر شوری دارند و داد و ستدها دارند، باید ریشه در شب داشته باشند. کسی که روز را با خلق خداست، شب را باید با خالق باشد وگرنه کم می آورد و شکسته و خسته می شود و می ماند. بارهای سنگین رسالت با آن وسعت «هُدىً لِلْعَالَمِينَ»(۴) و برای تمامی نسل ها «هُدىً لِلْعَالَمِينَ»(۵) و با آن عمق بالاتر از رفاه و آزادی و تکامل «يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ»(۶) و با آن روش زمینه سازی برای انتخاب «مَن شَاءَ اتَّخَذَ إِلَى رَبِّهِ سَبِيلًا»(۷) به این عبودیت و پیوند نیاز دارد.(۸)

گرفتاری این جاست که پس از اینهمه و بالندگی این نیروها، در اقدام مان، استمرار و صدقی نداریم. این درس بزرگ زیارت

ص: ۱۷

۱- آل عمران: ۱۵۹.

۲- نهج البلاغه، حکمت ۲۱۰؛ بحارالانوار، ج ۷۱، ص۱۶۸.

۳- مزمل: ۲.

۴- آل عمران: ۹۶.

۵- آل عمران: ۹۶.

۶- جن: ۲.

۷- مزمل: ۱۹.

۸- نک: علی صفایی حائری، بشنو از نی، ص۱۳.

عاشوراست؛ آنانی که بخواهند سرخ و گَلی جلوی حسین علیه السلام ظاهر شوند و پیشروی حسین علیه السلام، در فواره خون خود وضو بگیرند، باید از اقدام و صدق و استمرار برخوردار باشند.

«ثبّت لی قدم صدق... الّذین بذلوا مهجهم دون الحسین»؛ نیّت خیر کافی نیست؛ که عمل و اقدام می خواهد. اقدام هم باید اقدام مطابق و هماهنگ باشد؛ که صدق، تطابق نیت و قول و فعل است و هماهنگ با زمان و در جایگاه مناسب، نه نوشدارو پس از مرگ سهراب و نه هم چون توابین، پس از سال ها تأخیر؛ آن هم نه یک بار و دو بار، که همیشه و مدام. «ثبّت» همین استمرار است و آن چه این استمرار را به همراه می آورد، همان «استقلال الخیر» و «استکثار الشرّ»(۱) است؛ یعنی خوبی ها را کم دیدن و بدی ها را زیاد دیدن. این گونه است که می توان از غرور حجم اعمال و در نتیجه، از رکود و ایستادگی رهید و این همان درس بلندی است که سیدالساجدین در دعای «مکارم الاخلاق» به ما می آموزد.

گرفتاری این جاست که در سازندگی و تربیت، به اُنس و صمیمیتی رو نمی آوریم و زیر پر و بال نمی گیریم و تنها به چند سخنرانی و کلاس و درس دل خوشیم و با چند موعظه، تکلیف را تمام شده می دانیم.

این رسول بزرگ است که این گونه با انس و الفت یار می سازد و نیرو تهیه می کند و این گونه به آنها سرکشی می کند و آنها را زیر پر و بال خود می گیرد؛ که این دستور خداست: «وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ».(۲)۵.

ص: ۱۸

۱- دعای مکارم الاخلاق. نک: درس هایی از انقلاب، دفتر اول «انتظار»، ص۱۹۲.

۲- شعراء: ۲۱۵.

نمی دانم هیچ دیده ای مرغی که بال هایش را رها و پهن می کند و جوجه هایش را زیر آن جای می دهد و حفظ می کند. باید این گونه بود که سرّ تربیت در اُنس است. همین است که عظیم ترین و سنگین ترین نیاز هر جامعه، نیاز ترتیبی و هدایتی است.

گرفتاری این جاست که پس از روی آوردن به سازندگی، نمی دانیم با چه کسی، چه هنگامی، با چه مقصد و هدفی، در چه ابعاد و وسعتی و با چه زبان و بیانی، حرف ها و آموخته های خود را انتقال دهیم و به سازندگی و تربیت بپردازیم و «بار سنگین امانت» را به مقصد برسانیم.

زرگرهای آگاه، نه بی حساب، که با روش دقیق و نه روی سفال، که روی طلای ناب و نه همین طور و بی مقدمه، که پس از کوره گذاشتن و قالب ریختن و لای گیره بردن، کار را خودشان شروع می کنند و از خاک ها، گوشواره ها بیرون می کشند و از شمش ها، جلوه ها و چهره ها.

با چه کسی: ما برای سازندگی از دم دست انتخاب می کنیم. نمی دانیم با چه افرادی باید کار کرد و چه افرادی را باید زیر نظر گرفت و همین است که با تلاش زیاد ثمری نداریم.

قرآن به ما می آموزد تنها با کسانی کار کن که دو صفت طلب و تسلیم را دارا باشند: «إِن تُسْمِعُ إِلَّا مَن يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا فَهُم مُّسْلِمُونَ»؛(۱) تسلیم آنها و خالی بودن از عناد و لجاجت، آنها را می سازد و صالح می شوند و طلب آنها و گرایش آنها، آنها را مصلح می کند.

طلب و تسلیم، نشانه آنهایی است که صالح و مصلح هستند. هنگامی که هستی قانون مند است، نمی توان همین طوری به آب زد و باید صالح بود و همراه و هنگامی که جامعه مرتبط است، نمی توان

۱- روم: ۵۳.

تنها صالح بود، که باید مصلح بود و آگاه؛ چون فساد جامعه با تو رابطه برقرار می کند و تو را می گنداند، مگر آن جا که تو به آن هجوم ببری و آن را بخشکانی.

اینها هستند، با هستی، هماهنگند و صالح و در جامعه ناهماهنگ، دست به کارند و مصلح. اینها هستند که خود راه می افتند و راه ها را نزدیک می کنند و سنگ ها و مانع ها را کنار می زنند. اینها استعدادهایی هستند که با یک جرقه شعله ور می شوند و دریایی از نور و حرارت و زایش می سازند و همین اقلیت صالح و مصلح و این دسته ساخته شده سازنده هستند که بر اکثریت «همج رعاع» اثر می گذارند و آنها را تحت تأثیر قرار می دهند و در نتیجه، وضع جامعه را زیر و رو می کنند. اصولاً هر جامعه از دو اقلیت و یک اکثریت تشکیل شده است؛ اقلیت صالح و مصلح، فاسد و مفسد و اکثریت بی تفاوت و «همج رعاع».

یک اقلیت، آنهایی هستند که زود ساخته می شوند و سازنده هم هستند. آنهایی که به نور می رسند و دیگران را هم به مهمانی نور می خوانند. آنهایی که با هستی، هماهنگند و صالح و در جامعه ناهماهنگ، دست به کارند و مصلح.

اقلیت دیگر، آنهایی هستند که زود گند می گیرند و همین که گندیدند، دیگران را هم به گند می کشند. زود فاسد می شوند، اما فساد را در خود حبس نمی کنند، که تولید می کنند و می زایند.

در کنار این دو اقلیت، اکثریتی هم هست؛ اکثریت بی تفاوت، یله و بی حال. اینها عروس حجله اند و داماد برایشان فرقی نمی کند.

هر جامعه ای از این دسته ها تشکیل می شود و کسانی که می خواهند کاری را در جامعه ای شروع کنند، یا از این اقلیت بهره برمی دارند یا از آن اقلیت؛ که کلید حرکت یک جامعه، اینهایند. آن اکثریت را نمی توان جز از راه این دو اقلیت تکان داد؛ چون آنها، هم زیاد هستند و هم بی شکل و هم معلول. کار کردن با آنها هم پرزحمت است و هم کم نتیجه. پرزحمت است؛ چون باید با افراد زیاد سر و کله زد و کم نتیجه است؛ چون این افراد تحت تأثیر هستند و از جای دیگر کوک می شوند و هر روز رنگ عوض می کنند. اینها اسیر حرکت ها و نسیم ها هستند(۱) و تابعی هستند از متغیر دیگران. اینها طبق شرایط موجود زنده اند و به نرخ روز، نان می خورند.

ما امروز در کنار دریای مشکلات و کوه های مانع، یا سرود یأس می خوانیم و می مانیم یا بدون روش و تفکر، دست به کار می شویم و به بن بست می رسیم. ما در برابر یک جامعه به غرقاب نشسته، یا پشت می کنیم که دست و پا زدن ها و ناله ها و استغاثه ها را نشنویم یا بی تفاوت، نگاه می کنیم یا اگر همتی باشد، از دم دست، هر که به دستمان آمد، بیرون می کشیم و چه بسا نعش های بی جان و مرده های آب خورده نصیب مان بشود. ما به نجات مرده ها مشغولیم و استعدادها در آن طرف تر، اسیر موج ها و گلاویز مرگ.

در این موقعیت، چاره ای نیست جز این که با استعدادها کار کنیم و آنها را بیرون بکشیم و بعد با هم دستی آنها، به سراغ دیگران برویم و با کمک بوته ها و الوارها و ذغال سنگ ها، آهن ها را آب کنیم و مانع ها را شکل بدهیم و از آنها بهره برداریم.

ص: ۲۱

۱- «یَمِیلُونَ مَعَ کُلِّ رِیح» (نهج البلاغه، حکمت ۱۴۳؛ بحارالانوار، ج۱، ص۱۸۸).

این مهم نیست که برای تبلیغ در دست تو، کبریتی باشد یا خرمنی از آتش. مهم این است که آیا کبریت را به فتیله ها می زنی و چراغ ها را روشن می کنی و با استعدادها کار می کنی یا این خرمن آتش را به باد می دهی و سنگ ها را داغ می کنی و چراغ ها را خاموش می گذاری. این پیداست که با یک کبریت، استعدادها روشن می شوند، اما با خرمنی سوزان از آتش، سنگ، نوری نمی گیرد.

دویست سال پیش، در آن جوّ بسته و در شکم همان پرهیز و تعصب، هیچ کس احتمال نمی داد که سری باز و پایی لخت و عریان شود و این همه آزادی و ولنگاری پا بگیرد. آن روز روی اکثریت کار نکردند و وقت خود را با بی تفاوت ها تلف نکردند، بلکه کار روی یک عده اقلیت شروع شد؛ از آخوندزاده و طالبوف تبریزی بگیر تا تقی زاده ها و هم پالکی های او.

دشمن این گونه شروع کرد و روی یک اقلیت کار کرد و این اقلیت را به کار گماشت؛ این اقلیت هم به کار پرداخت و حربه سنت و شخصیت ملّی و حربه عقل و اندیشه و حربه مذهب را از دست ها گرفت. اینها بودند که حربه های سنت و عقل و مذهب را شکستند. آن هم نه با فحش و داد و بیداد، بلکه حتی با شرکت در روضه خوانی ها و همراهی کردن سنت ها. البته در همان هنگام، از غرب می گفتند و از رشد آنها. از این که آنها تارک الصلوه و بی بند و بار و نجسند، اما همه مترقی و پیشرفته و باسواد.

هنگامی که سنت ها را شکستند و شخصیت های اجتماعی یک نسل را خرد کردند، معلوم است که غرب زدگی رو می نماید و کار به آن جا

می رسد که باید سر تا پا غربی بشویم.(۱)

هنگامی که عقل در ادبیات ما به چوب بسته شد، معلوم است که غرایز حاکم می شوند و هنگامی که مذهب، عامل رکود و انحطاط معرفی شد، معلوم است که مکتب ها سبز می شوند و سرانجام این جامعه مکتب زده بی شخصیت غرب زده همین می شود که شد و پیش از انقلاب، شاهدش بودیم.

آنها که ما را به این روز نشاندند، ما را از تفکرها دور کردند و ما را به کوچک ها قانع کردند و ما را به هیچ ها سرگرم ساختند و با پوچ ها و هیچ ها فریب دادند. آنها شخصیت ما را گرفتند و عقل را به چوب بستند و در نتیجه، غرب زدگی و شهوت پرستی پیش آمد و این انسان آزاد با حیوان به مسابقه ایستاد و از او بی نهایت جلو افتاد. چون هنگامی که فکر به استخدام غرایز در بیایند، دیگر شهوت پرستی، متفکرانه و جنگ، متفکرانه و پدر سوزاندن، متفکرانه خواهد بود و این است که دیگر مثل گرگ درنده نیستیم که یکی را بدرد یا چند تایی را، بلکه صدها هزار را در یک لحظه و مثل خوک نیستیم که به یک جور قانع باشیم، بلکه انسانیم و به هزار فیلم و هزار جور و هزار قیافه باید سر زد و باید دل همه را به دست آورد.

قرآن به ما یاد می دهد که اگر می خواهید در یک جامعه فاسد، کاری را شروع کنید، باید از تفکر شروع کرد و باید از بنیاد آغاز کرد و باید با روشی صحیح، روی یک دسته با دو خصوصیت طلب و تسلیم کار کرد و با اقلیت صالح و مصلح سر و کله زد. باید اینها را آگاهی داد و باید خدا را در دل اینها بزرگ کرد: «قُمْ فَأَنْذِرْ * وَرَبَّکَ فَکَبِّرْ»(۲) و

۱- نطق تقی زاده.

۲- مدّثر: ۲ - ۳.

همین که خدا در دل ها بزرگ شد، رجزها، هجرت خواهند کرد و از رجزها، هجرت خواهد شد: «وَالرُّجْزَ فَاهْجُرْ».(۱) البته در این راه باید شکیبا بود و به خاطر پروردگار و مربی هستی، باید شکیبایی به خرج داد تا کارها درست شود: «وَلِرَبِّکَ فَاصْبِرْ».(۲)

چه هنگامی: چه وقت و در چه موقعیتی می توان مسئولیت خویش را بهتر انجام داد و «بار سنگین امانت» را به مقصد رساند؟

پس از ارزیابی و شناسایی(۳) و آشنایی و دوستی(۴) و جذب و صمیمیت و زمینه سازی و آمادگی دادن، نوبت پرداختن و ساختن و از روش های مستقیم و غیرمستقیم استفاده کردن است. از استدلال و برهان گرفته تا نمونه های عملی و استفاده از زبان هنر و داستان.

روش ها و برنامه ها مادامی که با این شرایط و زمینه ها همراه نباشند، نتیجه ای نمی دهند. مادامی که زمین، آماده و زیر و رو نشود، بذرهای عالی هم طعمه پرنده ها خواهند شد و حاصلی نخواهند آورد.(۵)

کسانی که قبل از جذب کردن و لای گیره گذاشتن، سوهان زدن را شروع می کنند و به پرداخت می پردازند، فقط طرف را به رقص درمی آورند و رَم می دهند.

کسانی که پیش از گرم شدن تنور، نان می چسبانند، نان مرغوبی به دست نخواهند آورد.

آنها که دمل را پیش از مرهم گذاشتن و رسیده شدن، نیشتر می زنند، جراحت را عمیق تر و ناسور خواهند ساخت.

آهن مادامی که معدنش شناسایی نشود و بیرون نیاید و ذوب نشود و قالب نبیند، شکل نمی گیرد. ۰)

۱- مدّثر: ۵.

۲- مدّثر: ۷. (نک: مسئولیت و سازندگی، ص۲۰۴ - ۲۱۴)

۳- در زمینه مجهول نمی توان کاری کرد. برای شناسایی زمینه ها می توان از راه های شناسایی: علامت ها، برخوردها و تجربه ها و لطافت و نورانیت و فرقان استفاده کرد. (نک: مسئولیت و سازندگی، ص۳۳۳)

۴- بعضی ها در نگاه اول، آشنا هستند و زود انس می گیرند. بعضی ها هم این دم خوری و آشنایی را ندارند، اما ساده و مهربانند. دسته ای هم دیرجوش و دیرآشنا هستند و دسته ای دیگر خشن و ناهم رنگند، نه عمیق و پیچیده. بعضی با یک سلام آشنا می شوند و بعضی به بدبینی می رسند. بعضی با تواضع رام می شوند و بعضی با غرور و بی اعتنایی. بعضی با بخشش و انفاق دوست می شوند و بعضی با چیزی که از آنها می ستانی. بعضی با شنیدن درد دل هایت رام می شوند، بعضی با شنیدن درد دل هایت. این روحیه های گوناگون و متضاد، راه های دوستی متفاوتی می خواهند. سلام، معاشرت، پذیرش، بی اعتنایی و همراهی، طرح سؤال و سکوت، کلیدهایی هستند که پس از شناسایی و ارزیابی طرف می توانند دریچه های دوستی و آشنایی را باز کنند. البته این شرایط، عمومیت و کلیت ندارند و همه جا به کار نمی آیند. هرکدام از این راه ها باید با ملاک

ها و میزان هایی همراه باشد. (نک: مسئولیت و سازندگی، ص۳۳۵ - ۳۳۷)

۵- با شروع دوستی باید به پرورش آن پرداخت هنگامی که دانه را در زمین کاشتی، باید به آن بپردازی و آن را پاسداری کنی. کسانی که راه های درازی در پیش دارند و به همراه های زیادی نیاز دارند. با شروع دوستی به پرورش روی می آورند. این است که دوستی و دشمنی، رفت و آمد، مهمانی و میزبانی او همه و همه با این دید همراه است. او می کوشد و می خواهد تمام کارهایش یک کار بشوند: «حتی تکون اعمالی و اورادی کلّها ورداً واحداً» (دعای کمیل). تألیف قلب ها، انفاق ها و اطعام ها، زیارت ها و عیادت ها، خدمت ها و محبت ها، صله رحم ها، مداراها و تسامح ها، حلم ها و تحمل ها، اخلاق و نرمش ها، همه و همه گیره هایی برای سازندگی و راه هایی برای تربیت هستند. (نک: مسئولیت و سازندگی، ص۳۳۷ - ۳۴۰)

آهن سرد، پتک نمی پذیرد، که برمی گرداند. تنها آهن تفتیده، آن هم زیر پتک، نه با مشت و روی سندان، نه در زمین سست و لغزنده، ضربه ها را می پذیرد و به ارزش می رسد.(۱)

با چه مقصدی: رنج ها و خستگی ها از آنجا برمی خیزد که ما می خواهیم انسان ها خوب شوند. همین است که اگر نیایند یا خوبی را انتخاب نکنند، سخت صدمه می خوریم و به هزار ضعف اعصاب و سل سینه و زخم معده مبتلا می شویم.

باید بدانیم هدف این نیست که مردم خوب شوند، بلکه هدف این است که شرایط خوب شدن آنها فراهم شود، آن گاه آنها هستند که می توانند انتخاب کنند و اتخاذ کنند.(۲)

هدف این نبود که مردم به پا داشته شوند. هدف این بود که هر کس می خواهد، به پا بایستد و راه خود را انتخاب کند.(۳)

این مهم نیست که اینها درست و خوب بشوند یا نه و کار ما این نیست که به آنها شکل بدهیم و آنها را بسازیم. مهم این است که شرایط خوب شدن آنها فراهم شود و آنها بتوانند از قید جبرهای حاکم آزاد شوند و با تضادها به فضای آزاد برسند و در این فضا، خودشان به پا بایستند و خود را شکل بدهند و بسازند یا خراب کنند. این شکل دادن، جبری نیست، که به انتخاب و اختیار است: «إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِراً وَإِمَّا كَفُوراً».(۴)

همین است که خدا در آن آیه، رسول را نهی می کند که از روی حسرت و رقت و عاطفه برای آنها جان بدهد: «لَا تَذْهَبْ نَفْسُكَ

۱- پس از رسیدن به آشنایی و دوستی، نوبت زمینه سازی و ایجاد آمادگی است. آخر آنها که خود را از حرف ها و مطالعه ها انباشته کرده و پر خورده اند، باید از آنهمه خالی بشوند و از امتلای ذهنی نجات یابند. معده های انباشته را نمی توان به غذا بست؛ که هم غذا ضایع می شود و هم معده ها می ترکد. مادام که ظرف ها را پاک نکرده ای، نمی توانی در آنها چیزی بریزی؛ چون مسمویت می آفرینی و بیماری بار می آوری. آنها که آگاهند، پیش از آن که در کاسه ها شیر بریزند، کاسه ها را پاک می کنند و ذهن ها را آماده می سازند. بعضی ها واقعاً تشنه هستند و طالب. اینها را نباید معطل کرد؛ که می میرند و بعضی ها هم کاملاً- پر خورده اند و باید با مسهل و استفراغ از آنها پذیرایی کرد وگرنه می ترکند. (نک: مسئولیت و سازندگی، ص۳۳۲ و ص ۳۴۱ - ۳۴۲)

۲- «مَن شَاءَ اتَّخَذَ إِلَى رَبِّهِ سَبِيلًا» (مزمل: ۱۹).

۳- «لِمَن شَاءَ مِنكُمْ أَن يَسْتَقِيمَ» (تکویر: ۲۸) و «لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ» (حدید: ۲۵)، نه «لیقام».

۴- انسان: ۳.

عَلَيْهِمْ حَسَرَاتٍ»؛(۱) چون تبلیغ رسول بایـد از امر حق الهام بگیرد، نه از دل: «فَاسْتَقِمْ کَمَا أُمِرْتَ»(۲) و نه «فیمـا امرت» و اگر از امر و دستور او الهام بگیرد، با عمل به دستور آرام می شود. جایی که خداوند با آن عشق و رحمت به خلق فقط شرائط رشد را فراهم می کند و خلق را آزاد می گذارد. رسول نمی تواند بیشتر از او کاری بکند و دل بسوزاند.

در چه ابعـاد و وسـعتی: بایـد این سازنـدگی در همه ابعاد باشـد و ساخته شـده ها، جامع باشـند. این غلط است که در فلسـفه و معارف، سـرآمد باشـند، اما در برخورد و توان روحی، حقیر؛ که سر فیل با دل گنجشک تناسبی ندارد. باید سر با دل و این هر دو بـا دست و اقـدام تو هماهنگ و متناسب باشـند. بایـد کسانی باشـند که فکرشان از بنیادی و دلشان از ظرفیتی و دسـتشان از اقدامی برخوردار باشد. می توان با این معیار و با این روش تربیتی، بسـیاری از مراکز مدعی تربیت و تعلیم را به نقد کشـید. من آب انبارهـایی را سـراغ دارم که ضـربه یـک حـادثه، تمام وجود آنها را می لرزانـد؛ آن قـدر سـبک هسـتند که تنها نسـیمی از دهانی، آنها را زیر و رو می کند هم چون کاهی در باد یا برگی بر درخت.

در یک برخورد چنان کم می آوردند که آدمی به حالشان رقّت می برد و کسانی را هم می شـناسم که به راستی، مجموعه اند در درس و بحـث و برخـورد و سـعی در حاجـات مـؤمنین و اطعـام و احسـان و در همـه چیز. بایـد افرادی سـاخت هـم جـامع و مجموعه و هم در برابر ابتلائات روز، مقاوم و واکسینه. گذشت آن دوره ای که ابتلاها در حدّ

ص: ۲۶

۱- فاطر: ۸.

۲- هود: ۱۱۲.

غیبت و تهمت و شراب بود. امروز جلوه های دنیا و پست ها و سمت ها و ماشین ها و ویلاها و کاخ ها هم ابتلای ماست، هم چنان که شبهات فکری و شهوات هم جزو این ابتلائاتند.

با چه زبانی: آن جا که حریف از طریق ادبیات و هنر به تو هجوم آورده است، نمی توان با فلسفه و کلام به جنگ او رفت؛ که جواب مناسب، زبان مناسب می طلبد. که چشم در برابر چشم و گوش در برابر گوش.(۱) آن جا که حریف، فارسی را شکر می خواند و همه را سر و ته یک کرباس می داند یا آن دیگری، در شب های وین به خانه تکانی می پردازد و با دست یافتن به زبان تصویر، عاشقی را هم نوبتی می کند، دیگر نمی توان تنها به منبر و خطابه دلخوش داشت، که باید طرحی نو در انداخت و زبانی مناسب یافت که حدیث نعمت رب،(۲) زبان مناسب و مطابق می خواهد.

این خامی است که گمان کنیم با نثر «کلیله و دمنه» یا عبارت هایی ثقیل که بر اذهان سنگینی می کند، می توان این هجوم و خشن را پاسخ گفت؛ که حرف خوب را باید خوب گفت و خوب دفاع کرد و از تمامی وسایل مستقیم و غیرمستقیم بهره گرفت.

اما گرفتاری بزرگ تر این است که پس از روی آوردن به سازندگی، نمی دانیم چگونه و با چه روشی، آموخته های خود را انتقال دهیم و از کجا و چگونه شروع کنیم. در این مرحله، خیلی ها از یافته هایشان سخن می گویند و از قله ها توصیف می کنند، بی آن که راه رسیدن به قله ها را نشان دهند و بی آن که روش رسیدن به این یافته ها را توضیح

۱- «وَالْعَيْنَ بِالْعَيْنِ وَالْأَنْفَ بِالْأَنْفِ وَالْأُذُنَ بِالْأُذُنِ» (مائده: ۴۵).
۲- «وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ» (ضحی: ۱۱).

دهنـد. هم چون اسـتخری، آنان را به آب می بندنـد، نه این که مثل چشـمه بکاوند و چه کسـی نمی داند که جوشـش، بهتر از بخشش است.

بـه گفته اسـتاد: کتـاب و سـنت، این دو ثقـل گران بهـا، هیـچ کـدام این گـونه که مـا شـروع کردیم، شـروع نمی کردنـد و در برخوردهاشان آن گونه که ما افراد را زود به رگبار می بندیم، به رگبار نمی بستند. ما در برخوردهایمان فوراً یک قرآن و نهج البلاـغه زیر بغـل افراد می گـذاریم و با کارهای موضوعی و یا واژه ای، مثل صبر، تقوا و... آنها را به امان خـدا می سـپاریم. به همین دلیـل، پس از مـدتی یا به تنفر می رسـند یا از غرور و ریا سـرشار می شونـد. این دو ثقلی که آمـده بودنـد تا از تنفرها و غرورهـا جـدایمان کننـد، خـود، بعضاً دو عامـل تنفر و غرور و وازدگی و ریـا شـده انـد. می دیـدم چگـونه بعضـی هـا در برخوردهایشان، بلافاصله مخاطب را به کلاس اصول عقایـد، دعوت و توحیـد و نبوت و معاد را مطرح می کنند، در حالی که قرآن با طرح سؤال، فکر مخاطب را آماده می کند: «أَتُتْرَكُونَ فِي مَا هَاهُنَا آمِنِينَ»(۱) یا «أَفِي اللَّهِ شَكٌّ»(۲) و «فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ»(۳) و بـه جـای کلاـس هـای آن چنـانی و شـروع از توحیـد و نبـوت، خـدا را جـواب سـؤال می داننـد، نـه سـؤال اول کـه «أَفِي اللَّهِ شَكٌّ»؛(۴) که او ضروری است.

این شـروع، خود، نه تنها هیچ مسـتندی ندارد، بلکه قرآن از انسان شروع می کند: «أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنفُسِهِم»(۵) و با این تفکر در درک بلاواسـطه، مـا را به جهـان بیرون از خود می رسانـد و از دو جهنم درّه ایـده آلیسم و سوفسـطائیسم نجات می دهـد و انسان و جهان را دو سؤال

۱- شعراء: ۱۴۶.

۲- ابراهیم: ۱۰.

۳- تکویر: ۲۶.

۴- ابراهیم: ۱۰.

۵- روم: ۸.

می دانـد که در جواب و تحلیلش به خـدا می رسـیم. درست است که اصالت با توحید است، اما شـروع و فقط شـروع از انسان است. البته ممکن است تو را به اومـانیسم هم متهم کننـد غافل از این که اومانیسم می خواهـد در معبـد علم جز انسان، معبودی نباشد، در حالی که در این روش، فقط شروع از انسان است.

ما در برخوردهایمان می خواهیم افراد، خوب بشونـد، در حالی که قرآن می خواهـد زمینه خوب شـدن را فراهم کند و این که اگر خودش خواست، گام بردارد که «فَمَن شَاءَ اتَّخَذَ إِلَى رَبِّهِ مَآباً».(۱) ما در برخوردهامان با افراد، از دیده ها و یافته های خود داد سـخن می دهیم و به جای همراهی با آنها و رساندن شان به قله، تنها به توصیف قلّه هایی که خود رسیده و دیده ایم، اکتفا می کنیم و هرگز به فکر روش انتقال نیستیم.

افلاطون می گفت: اگر یک ماهی به من بـدهی، برای یک روزم کافی است و اگر دو ماهی به من بدهی، برای دو روزم کافی است، امـا اگر ماهی گیری یادم بـدهی، برای همه عمرم کافی است. آری، به جای یاد دادن ماهی گیری به افراد، به آنها ماهی داده و به جای تعلیم رانندگی، خود، آنها را این طرف و آن طرف برده ایم.

اینهـا و جز اینهـا بـاعث شـد که بعـد از جریان وجودی، به روش انتقال این جریان رو بیاورم و به روش رسـیدن و جاری شـدن انسان بیاندیشم و حاصل کار را در سه بحث الزام عقلی (معرفت) و ارضای قلبی (ظرفیت) و روش ها مطرح کنم:

۱- نبأ: ۳۹.

در بحث معرفت (الزام عقلی)، با طرح و تنظیم و تحلیل سؤالات، به بحث از انسان، جهان، خدا، تاریخ، جامعه، مذهب و طبقات می پردازیم. در بحث ظرفیت (ارضای قلبی)، از عوامل ازدیاد توان روحی و شرح صدر در انسان گفت وگو می شود و این که چگونه می توان دریادل شد تا مصایب و مشکلات در فراخنای روح و وسعت دل ما موجی ایجاد نکنند و در برابر بلاها و مصیبت ها به حد شکر و بهره برداری برسیم: «اللّهم لک الحمد، حمد الشّاکرین لک علی مصابهم»(۱) و نه صابر، که شاکر باشیم. در قسمت روش ها نیز از روش تربیت، آموزش، مناظره، مطالعه، تحقیق و از روش فهم قرآن، نهج البلاغه، سنت و روایات و تحلیل تاریخ باید گفت وگو کرد.

در این نوشتار تنها بحث اول را پی می گیریم و دو بحث بعدی (ظرفیت روحی و روش ها) را در فرصتی دیگر. البته در همه این بحث ها و نوشته ها کوشیده ایم مستند و اسلامی بودن(۲) آنها همواره مطمح نظر باشد.(۳) د.

۱- مفاتیح الجنان، زیارت عاشورا.

۲- شاخص های اسلامی بودن یک سخن یا طرح عبارتند از: استناد، اصالت، عمق، جامعیت و ارتباط. استناد: باید متکی بر منابع دینی باشد و آن هم نه تنها در مفردات بحث، بلکه خود طرح هم باید مستند باشد و نه به یک آیه و حدیث، بلکه باید به مجموعه آیات و روایات نظر داشت. اصالت: باید متکی بر ظهورات و نصوص باشد، نه تداعی معانی و استحسان. عمق: باید مقصود کلام را شناخت که: «انتم افقه الناس اذا عرفتم معانی کلامنا» (نه کلامنا) و به اصول فقه و اصول فهم کلام آگاه بود. جامعیت: باید تمامی اجزا را مطمح نظر داشت، فی المثل نه فقط اقتصاد یا فرهنگ یا حکومت یا ...، که همه را. ارتباط: اجزای طرح با یک دیگر هم خوانی و هماهنگی داشته باشند. اقتصادش، بریده از فرهنگش و این هر دو، جدای از تربیتش و این هر سه، بیگانه و ناسازگار با نوع و شکل حکومتش نباشد. در هر حال، اگر بخواهیم نو آوری مان به ورطه بدعت درنیفتد و حتی از اختلاط و التقاط با تفکرات مسلمین نیز به دور باشد، تا بتوانیم حرفمان را منتسب به اسلام کنیم، چاره ای جز این ملاحظات نیست که: «وَمَن يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِيناً فَلَن يُقْبَلَ مِنْهُ» (سوره آل عمران، آیه۸۵). نک: علی صفایی حائری، حرکت، ص۱۴۷؛ یادنامه، ص۳۸.

۳- باید توجه داشت این نوشته در سال های حدود ۶۰ نگارش یافته که جای بسیاری از این بحث ها و نوشته ها خالی بود. برای مطالعه در مورد ظرفیت روحی و شرح صدر به درس هایی از انقلاب، دفتر اول (انتظار)، ص۸۹ - ۹۴ و تطهیر با جاری قرآن، ج۳، تفسیر سوره انشراح می توان مراجعه کرد. در مورد روش ها؛ روش تربیت و برداشت از قرآن از استاد که قبل از انقلاب چاپ شده بود و روش برداشت از نهج البلاغه که بحث های سال ۱۳۵۹ با ایشان بود، بحمدالله به چاپ رسیده. درباره روش مطالعه و بحث هم در جلد اول «روش نقد» و برخی دیگر از نوشته ها نکاتی آمده است. یادداشت های روش تحقیق، روش تحلیل تاریخ و روش برداشت از سنت و روایات که بحث های خارج اصول ایشان است، وجود دارد و امید است توسط برخی از دوستان، زودتر تنظیم و منتشر شود.

انسان جاری

اشاره

انسان جاری(۱)

مرادم از انسان جاری، موجودی است تزکیه(۲) شده و تعلیم(۳) یافته؛ پالایشی(۴) از هوا ها، تعصب ها، عادت ها و تقلیدها و تعلیمی از احکام(۵) و قدر انسان.(۶)

موجودی که با حکمت، فکرش و با موعظه، قلبش را به تسلیم رسانده.(۷)

مرادم از انسان جاری، انسانی است که از سطح غرایز به حد وظایف و انتخاب(۸) رسیده و محرک او در خوردن، خوابیدن، نشستن، دوست گرفتن، ازدواج، صحبت کردن و... ، نه غریزه، که تکلیفش است. کسی که در وسعت دریای دلش، سنگریزه ها – دنیا، نفس، خلق و شیطان(۹) – موجی ایجاد نمی کنند. این ماییم تشنه و لبریز و پر، تشنه قدرت و لبریز شهوت و پر از هوا و هوس.

اما آنانی که از ایمان و عشق(۱۰) غیر حق رهیده و از عشق بالاتری(۱۱) برخوردار شده اند، و با او دیده و با او رفته اند و پر از امر او و لبریز از د.

۱- این تعبیر، برگرفته از کلام حضرت ابراهیم علیه السلام در قرآن است آن جا که می گوید: «إِنِّی ذَاهِبٌ إِلَی رَبِّی سَیَهْدِینِ» (سوره صافات، آیه۹۹)؛ من ذاهب و رونده ام. من نمی توانم بمانم که ماندن، گندیدن است و در این رفتن، روی به سوی حاکم و پروردگارم دارم. «سَیَهْدِینِ» و او به زودی مرا هدایت می کند. این هدایت (سیهدین) غیر از آن هدایتی است که ابراهیم از قبل به دست آورده بود «هَدِینِ» و با پشتوانه آن محکم بر قوم خود فریاد می زد و بر آنها حجت می آورد که: «أَتُحَاجُّونِّی فِی اللّهِ وَقَدْ هَدَانِ» (سوره انعام، آیه۸۰) (تفاوت قد هدین و سیهدین). این هدایت (سیهدین)، هدایتی است که پس از درک وجود خویش «انّی» و درک ضرورت رفتن و حرکت «مذهب»، و جهت حرکت، به تدریج به انسان می رسد، و منازل راه و آداب و احکام هر مرتبه و منزل را بیان می کند. کسی که راه افتاد، او به زودی همراهی اش می کند و می رساندش که با شکر به هدایت های بیش تر می توان رسید که: «لَئِن شَکَرْتُمْ لَأَزِیدَنَّکُمْ» (سوره ابراهیم، آیه۷) و «مَنْ عَمِلَ بِمَا عَلِمَ وَرَّثَهُ اللَّهُ عِلْمَ مَا لَمْ یَعْلَم» (الخرائج و الجرائح، ج۳، ص۱۰۵۸؛ بحارالانوار، ج۶۵، ص۳۶۳)؛ هر کس به دانش و معرفت خود عمل کند، خداوند آن چه را نمی دانست، به او می آموزد. نمی گوید: «ما لا یعلم»؛ آن چه که نمی داند (در آینده) که می گوید: «ما لم یعلم»؛ آن چه که نمی دانست (در گذشته) و بالاتر از این دو، آموختن چیزهایی است که نمی توانست بداند «ما لم یکن یعلم» و نمی توانستیم بدانیم «یُعَلِّمُکُمْ مَا لَمْ تَکُونُوا تَعْلَمُونَ» (سوره بقره، آیه ۱۵۱). نک: تطهیر با جاری قرآن، ج۳ «جزء سی ام»، ص۲۳ (مقدمه)؛ تطهیر با جاری قرآن، ج۲، تفسیر سوره بقره، ص۳۶۲؛ انسان در دو فصل، ص۶۲؛ فوز سالک، ص۸۲.

۲- یزکّیهم: تزکیه و آزادی دادن در بعضی آیات، مقدم بر تعلیم و در بعضی آیات، پس از تعلیم آورده شده است. سرّ این نکته شاید در این باشد که عوامل تزکیه و آزادی انسان، عواملی که انسان را می رهانند و وابستگی های او را برمی دارد، متفاوت هستند. بعضی پیش از تعلیم در انسان هستند و به آموزش نیاز ندارند، مانند کنجکاوی و حقیقت طلبی که با ذکر بارور می شوند و بعضی احتیاج به تعلیم و آموزش دارند و نتیجه آموزش ها و شناخت های عظیم و عوامل زهد می باشند که با تعلیم پیامبر در او شکل می گیرند. انسان کنجکاوی و طلب دارد. رسول با ذکر و سوال از او می پرسد: «أَيْنَ تَذْهَبُونَ». انسان، کنجکاو و طالب و بی آرام است. انسان، ذاهب و رونده است که ابراهیم می گوید: «إِنِّي ذَاهِبٌ»؛ من رونده ام و بی آرامم. سؤال این است: «أَيْنَ تَذْهَبُونَ» ؟ به کجا می روی؟ به چه کسی روی خواهی آورد؟ و در این مرحله، نوبت تعلیم ها و آموزش هاست. رسول، عظمت انسان: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الأَرْضِ خَلِيفَةً» (سوره بقره، آیه ۳۰)، وسعت راه و وسعت هستی و قلمرو انسان: «فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ» (سوره توبه، آیه ۳۸)، عظمت الله: «وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ» (سوره انعام، آیه۹۱)، ضرورت مرگ و حقیقت آن: «أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِككُّمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ» (سوره نساء، آیه ۷۸) و «خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ» (سوره ملک، آیه۲) (که نشان می دهد اولاً- مرگ، خلقت است و نه فنا و ثانیاً خلقت وسیع تر و بزرگ تر است؛ چرا که مقدّم بر حیات آورده شده است) را به انسان نشان می دهد و این عوامل باعث رهایی انسان از حقارت ها و محدودیت ها می شود و زهد و آزادی را به انسان ارزانی می دارد. این در حالی است که از پیش، کنکجاوی و طلب – این هر دو عامل رهایی و آزادی انسان – بودند و او را آرام نمی گذاشتند. به این ترتیب عوامل شش گانه زهد و تزکیه جمع بندی می شوند: کنکجاوی، طلب، درک عظمت و قدر انسان، درک وسعت هستی و قلمرو انسان، درک عظمت حق، درک ضرورت مرگ و حقیقت آن. (نک: علی صفایی، انسان در دو فصل، ص۶۱، قم، انتشارات لیله القدر)

۳- یعلّمهم: تعلیم و آموزش دامنه گسترده ای دارد. تعلیم آن چه نمی دانستیم و تعلیم آن چه خود نمی توانستیم بدون رسول بیاوریم و بدانیم. «عَلَّمَ الْإِنسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ» (سوره علق، آیه۵) مربوط به گذشته است و «وَيُعَلِّمُكُمْ مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ» (سوره بقره، آیه ۱۵۱) مربوط به همیشه و شاهد ناتوانی انسان. خداوند آن چه را نمی دانستیم و آن چه را نمی دانیم و آن چه را نمی توانیم بدانیم، به ما می آموزد. آن چه باعث شد در توضیح مقصود، تزکیه و تعلیم مقدم شوند، توجه به این نکته است که در بحث نظام ها، نظام تربیتی بر تمام نظام ها و حتی نظام فکری هم مقدم است. این درست است که فلسفه، مادر عرفان و علم است، ولی تربیت، مادر فلسفه است و منطق فلسفه در منطق صوری خلاصه نمی شود که روش شناخت بر شناخت مقدم است. در این روش، به مواد فکر و شکل فکر و شرایط فکر باید توجه شود. (نک: یادنامه، ص۳۶؛ انسان در دو فصل، ۱۲)

۴- انسان قبل از شروع به حرکت باید آزاد بشود و از سودها، هواها، تعصب ها، عادت ها و تقلید ها خود را خلاص کند. در جواب این که چگونه می توان خود را از کشش این عوامل آزاد کند، باید گفت: انسان از دو نیروی کنجکاوی و حقیقت طلبی برخوردار است. کنجکاوی، فکر را حرکت می دهد و حقیقت طلبی آن را کنترل می کند. این نیروی کنترل می تواند جلوی سودها و هواها و تعصب ها را بگیرد. پس این نیروی حقیقت طلبی و این عامل نیرومند، انسان را از هوا ها، سودها و تعصب ها آزاد می کند. اما عادت ها و تقلیدها، به وسیله رشد شخصیت و ایجاد شخصیت از بین می روند؛ چرا که تقلید، لازمه نبود شخصیت است و هنگامی که در انسان شخصیتی راه یافت، تقلید و عادت کنار می روند. عواملی که بتواند شخصیت را در انسان زیاد کند و او را بزرگ سازد، متعدد است. مقایسه، رقابت، بزرگ داشت، مشورت، تشویق و احترام می توانند به رشد شخصیت کمک کنند. (نک: علی صفایی، مسئولیت و سازندگی، ص۷۵، قم، انتشارات لیله القدر)

۵- یعلّمهم الکتاب: کتاب در این آیه همان دستورها و «كُتِبَ عَلَيْكُمُ»هاست: «كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ» (سوره بقره، آیه۱۸۳) و

«کُتِبَ عَلَیْکُمُ الْقِتَالُ» (سوره بقره، آیه۲۱۶؛ چون تمام انبیا کتابی مثل تورات و انجیل و قرآن نداشتند، در حالی که در آیه هست: «أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَیِّنَاتِ وَأَنزَلْنَا مَعَهُمُ الْکِتَابَ» (سوره حدید، آیه۲۵). کتاب در این آیه به معنای فرایض و مکتوبات است که در سوره بیّنه هم آمده: «رَسُولٌ مِنَ اللَّهِ یَتْلُوا صُحُفاً مُّطَهَّرَةً * فِیهَا کُتُبٌ قَیِّمَةٌ» (سوره بینه، آیات ۲ – ۳)؛ صحیفه های پاکی که در آنها، دستورها و کتاب های ثابت و استوار هست که انبیا آنها را بر مردم تلاوت می کردند. (نک: تطهیر، ج۳، سوره بینه) هنگامی که من با بیّنات و روشن گری ها، با عظمت خویش و وسعت راه و نقش خویشتن آشنا شدم و در نتیجه، از قناعت و رکود و خسارت رهیدم، برای این مجموعه عظیم و این راه گسترده به دستورها و کتاب، روی می آورم تا آداب حرکت و ادب حضور را بیابم و در این مرحله، با همراهی کتاب به حکمت و دستاوردهای استوار و محکم راه می یابم و از جهل ها و غفلت ها و کفرها و کفران ها رها می شوم. در هر حال، آن چه در مرحله عمل به آن نیاز هست، همین دستورها و ضابطه هایی است که پس از شناخت رابطه ها، انسان به آن نیاز دارد. آدمی که خودش را در دنیای رابطه ها می بیند – رابطه های بین خودش با نیرو هایش (غضب و شهوت و فکر و...) و با طبیعت و انسان ها و جوامع – این آدم دیگر نمی تواند همین طور اقدام کند و در جهانی که علم نظمش را تجربه کرده، شلنگ و تخته بیندازد که برای هر رابطه، به ضابطه و دستوری نیاز دارد. این رابطه می خواهد با نیروها و امکانات خودش باشد یا با دنیای عظیم و جهان بیرون یا با آدم ها و حتی نسل های دیگر یا با حاکم بر تمامی مُلك و ملکوت و پروردگار هستی. این آدم در رابطه با هر حادثه ای که رخ می دهد، دنبال ضابطه و دستوری است که از وحی بگیرد و به آن عمل کند. (نک: مقدمه تطهیر)

۶- «یعلّمهم الکتاب و الحکمه». حکمت و فکر محکم همان آگاهی و شناخت ارزش، و قدر خود انسان است. خیلی ها خیال می کنند که حکمت و فکر محکم با بررسی مکتب ها و آگاهی از نظریه ها تأمین می شود و خیال می کنند که با این علم از جهل ها نجات می یابند و به حکمت می رسند، ولی علی علیه السلام می گوید: «کفی بالمرء جهلاً انّ یعرف قدره» (نهج البلاغه، صبحی صالح، خ۱۶)؛ برای جهالت تو همین بس که با تمامی اطلاعات و مطالعات عظیمت، اصل و معیار نداشته باشی و اندازه خودت را نشناسی. آن چه باید در زمینه فکری به آن مسلح باشیم، همین درك از خود و شناخت قدر خویش است که معیار اصلی انتخاب مکتب ها هم همین است و همین معرفت است که انسان را در برابر مکتب های گوناگون راهنما می شود و انتخاب بهترین مکتب را ممکن می سازد. ما گاهی به دلیل این که خیلی واقع گرا باشیم، یك واقعیت اساسی را که اندازه خود ماست، ندیده می گیریم و به دلیل این که از دنیای عینیت بیرونمان نکنند، از عینی ترین پدیده ها که وجود خودمان است، چشم می پوشیم. (نک: علی صفایی، درس هایی از انقلاب، ص۸۱، قم، انتشارات لیله القدر)

۷- «ادْعُ إِلَی سَبِیلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُم بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ» (سوره نحل، آیه۱۲۵). این آیه از شیوه برخورد پیامبر سخن می گوید که با حکمت، فکرها و با موعظه، دل ها را می گرفت و با مجادله و گفت وگو آنها را برای رویارویی با دیگران ورزیده و آماده می ساخت.

۸- این حیوان است که با پای غریزه زندگی می کند و راه می رود. اما انسان باید از این سطح بالاتر بیاید و از نیروها و استعدادهایی که در نهاد اوست، مدد بگیرد و حرکت کند، آن هم حرکتی نه به سوی آن چه در حد او یا پایین تر از اوست، بلکه حرکت به سوی وجودی برتر و بالاتر و بی نیازی و بی مانند و نامحدود.

۹- معبودها و الهه های انسان در قرآن اینهایند: نفس: «أَرَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلٰهَهُ» (سوره فرقان، آیه۴۳). دنیا: «الناس عبید الدنیا» (امام حسین علیه السلام)؛ «زُیِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِینَ وَالْقَنَاطِیرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ» (سوره آل عمران، آیه۱۴). خلق: «وَعَبَدَ الطَّاغُوتَ» (سوره مائده، آیه ۶۰)، «أَفَتَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ» (سوره انبیاء، آیه ۶۶) و «إِن کَانَ آبَاؤُکُمْ

وَأَبْنَاؤُكُمْ» (سوره توبه، آیه۲۴). شیطان: «أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِی آدَمَ أَن لَّا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ» (سوره یس، آیه ۶۰) و با تکبیرهای چهارگانه خود در اذان همراه مقایسه ها این ها را نفی و خدای را جانشین می کنیم. آخر مگر این ها چه می دهند که حیّ قیوم نمی دهد. به هر حال، با این تکبیرهای چهارگانه، معبودها کنار می روند و توحید مطرح می شود (شهادت بر توحید) و با این شهادت توحید، رسالت مطرح می شود که جز الله حاکمی نیست و ولایت مطرح می شود که ادامه رسالت است. (نک: صراط، ص۶۵)

۱۰- ایمان چیزی جز عشق و نفرت نیست. «هل الایمان الاّ الحّب و البغض» (وسائل الشیعه، ج۱۱، ص۴۳۵) ایمان، عشق در راه او و نفرت به خاطر اوست. ایمان، رهبری و جهت دادن به عشق و نفرت است.

۱۱- «وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبّاً لِلَّهِ» (سوره بقره، آیه۱۶۵)؛ آنها که ایمان می آورند، از عشق بزرگ تری برای خدا برخوردار می شوند. خواستم برای بقیه هم به همین گونه پی نوشت هایی بیاورم، اما دیدم حجم زیادی را اشغال می کند. به هر حال، به همین اندازه قناعت کردم که گاهی نم بهتر از خشکی است. به قول استاد، باید آموخت که برخی نوشته ها را نمی توان کیلویی خواند و با آنها خرواری معامله کرد.

محبت، و تشنه خدمت به خلق اویند، این سنگ ها در فراخنای روحشان موجی ایجاد نمی کند هیچ، که قدرتی هم می سازد. پس نه فراری، که مشتاقند.

منظورم از انسان ذاهب، آنی است که این همه استعدادهای فردی و اجتماعی و عالی اش را به کار گِل نگماشته، به رشدی رسانده و از جهتی عالی برخوردار ساخته. آنی است که از حضیض ذلّت بودن، به اوج وسعت شدن راه یافته و سرود زیبای «إِنِّی ذَاهِبٌ إِلَی رَبِّی»(۱) را سر داده.

مقصودم از انسان بالنده، انسانی است که انسان و هستی و نقش انسان در هستی را شناخته. انسانی که از دغدغه های مدام فکری رهایی یافته و تمامی پل های پشت سرش را شکسته تا در لحظات بحرانی، مجبور به بازگشتن نگردد. انسانی که در برخوردهایش، نه به خوش آیندها، که به معیارها و میزان ها دعوت می کند و نه به یافته ها، که به روش ها فرا می خواند. بسان چشمه می کاود، نه هم چون استخر به آب ببندد؛ که جوشش، بهتر از بخشش است.

انسان جاری، انسانی است که پس از تولدش به تولید می پردازد. انسانی که زندگی دیگران از باغ زندگی او و به گُل می نشیند و در باغ دست های او جوانه می زند.(۲) انسانی که مجهز به بیّنات و کتاب و میزان است. انسانی که با آیه محکم، اعتقادش و با اخلاق، روحش و با احکام، روابطش را هماهنگ کرده است. انسانی که در فکرش، از بنیادها و در روحش، از ظرفیت هایی برخوردار است. انسانی که به عبودیت رسیده و محرکّی کمتر از خدا و حرکتی کمتر از رشد ندارد. م)

ص: ۴۰

۱- سوره صافات، آیه۹۹.

۲- اشاره به سخن بلند امام رضا علیه السلام که بهترین زندگی را همین می داند. (نک: بحارالانوار، ج۷۳، مواعظ امام رضا علیه السلام)

انسانی که روش مبارزه با سئوالات را آموخته و با سه گام طرح، تنظیم و تحلیل همراه گشته است.

و بالاـخره مرادم از انسان جاری، کسی است که اسوه ای دارد و حجتی؛ اسوه ای چون محمّد صلی الله علیه و آله و سلم و حجّتی چون علی علیه السلام.

گام ها

انسان در یک مرحله بسان یک چشمه آتشفشان است. با این تفاوت که مواد مذاب درون او را سؤالاتش تشکیل می دهند. در این مرحله، او پر از سؤال است. در این مرحله، هر چه سؤال دارد، باید بیرون بریزد؛ سؤال های مخلوط و بی نظم و نامرتبی که زیاد هم هستند. گاهی سؤالاـتش راجع به نماز، روزه، وضو و... و گاهی درباره اصل خلقت و گاهی محاکمه خدا و جبر و اختیار و... گاهی ولایت فقیه و مسئله جنگ و گاهی از اصل دین است. نمی توان از دست این همه سؤال فرار کرد یا خود را به بی خیالی زد؛ که اگر تو آنها را رها کنی، آنها تو را رها نمی کنند و بالاخره در یک لحظه بحرانی، آن جا که دیگر توان رفتنت نیست، به چنگت می آورند و چه بسا خفه ات کنند.

نمی دانم هیچ شنیده ای در بعضی از کشورهایی که کوه های آتشفشان، شهرها و روستاها را مدام تهدید می کنند، چه می کنند؟ کانال ها و خندق های بزرگی را در پایین کوه حفر می کنند تا مواد مذاب درون این کانا ل ها بریزد و با شیب معینی که در کف آن کانال ها ایجاد کرده اند، آنها را به مسیری هدایت می کنند که می خواهند و چه بهره ها هم که از آن می گیرند. مواد مذابی که در یک دید، هستی

انسان ها را می سوزاند، با این دید و چنین تنظیم و تدبیری، بهره هم می رساند.

آنـانی که سؤالات خود، این گـداخته هـای آتشـفشان درونشـان را بـا کانـال هـای طرح و تنظیم و تحلیل، مهار نکننـد تا بهره بگیرند، باید منتظر سوختن خانه وجودشان باشند. مهم آن است که بدانیم چگونه با اینها برخورد کنیم و چگونه موضع بگیریم و آن چه بـاعث می شود زیر خروارهـا سؤالاـتی که لاـزمه وجود انسـانی و کنجکـاوی مـاست، خود را نبـازیم و حتی بهره مند باشیم، این است که با سه گام طرح و تنظیم و تحلیل سؤالات همراه باشیم.

ص: ۴۲

طرح سؤالات

اشاره

همراه حادثه ها و گرفتاری ها و درون مایه های خودم، سؤال هایی در من جوانه می زنند و سر می کشند و از شکم عادت ها متولد می شوم و از زندگی تکراری فاصله می گیرم و دیگر نمی توانم به پالایشگاهی از کثافت بودن قانع باشم یا مقلّد و مفلوک باقی بمانم. برای رسیدن به این مرحله می بینم که از گربه، کلم و سنگ، جلوترم و دارایی های بیش تری دارم، ولی شکوفه و رویش و جوششی نداشته ام. می بینم که از حیوانات بیش تر دارم، ولی کمتر به دست آورده ام. می بینم که من میوه درخت هستی ام، ولی به جایی نرسیده ام.

می بینم سنگ ها از دل خود چشمه ها جاری کرده اند، ولی من جوششی نداشته ام.

من تمام هستی را در خودم دارم و تمام هستی به من ختم شده، نمی توانم به آنها بازگردم، که باید آنها را ببرم و بار امانت را حمل

ص: ۴۹

کنم. این تجربه و این دیدار علمی که تکامل تمام هستی به من رسیده است، می تواند هر دهاتی و هر روشن فکری را تکان بدهد و در او سؤال هایی را زنده کند که در کجا بمانم؟ و چرا به کم قانع شده ام؟ و تا کجا باید پر بکشم؟

من تا حرکت نکرده و راه نیفتاده ام، دنیا برایم بزرگ است؛ که قنداق برای بچه هایی که حرکت نکرده اند، یک دنیاست،

ولی دنیا برای حرکت کرده ها، زندان است. با این توجه، می یابم که به کجا باید برسم و با توجه به خودم می بینم که در کجا هستم. من بال هایی دارم که آسمان ها برایش تنگ هستند، ولی هم چون کرمی که زیر پا له شده به لجن زاری دل خوش کرده ام و با این که نصف تنم زیر پاها له شده، خودم را به زمین می کشم و سر می جنبانم. با توجه به این تفاوت ها، زندگی من نور و تحرکی می گیرد و جریان پیدا می کند. در این مرحله از آگاهی، کارم را شروع می کنم تا از آن چه هستم، فاصله بگیرم و به آن چه باید، برسم. در این مرحله، مثل یک کوه آتشفشان، پرم از سؤالات؛ سؤالاتی که بهارش در کنار حادثه ها و برخوردها و درگیری هاست.

در این مرحله نباید به فکر جواب بود، که باید خالی شد و از سنگینی این همه سؤال های سمج، خود را رهانید.

در این مرحله باید به نکاتی چند واقف شد:

۱. چرا سؤال کنم؟

معرفت با شک(۱) آغاز نمی شود، که با سؤال شروع می شود و سؤال بر اساس کنجکاوی و حبّ اطلاع(۲) در انسان شکل می گیرد، نه بر ت)

۱- شک و حس اضطراب در برابر یک حادثه مثلاً صدایی که در جنگل یا هنگام ملاقات یا در یک حال عادی احساس می کنیم، به زمینه عاطفی ما مربوط است و انگیزه سؤال نیست که حال مقارن آن است. پس از سؤال، تفکر، دست مایه های ذهنی را تنظیم می کند و احتیاج به پالایش این دست مایه هاست که از این پالایش ها در روش تحقیق گفت وگو می شود. (دست نوشته های استاد)

۲- «وَإِنَّهُ عَلَى ذلِكَ لَشَهِيدٌ» (سوره عادیات، آیه ۷). انسان بر تمام اطاعت ها و جریان ها شهادت دارد. او، خود، گواه است و به شهادت و به شناخت رسیده و همین شهادت است که همراه حب الخیر، در انسان حرکت ایجاد می کند که «انّه لحب الخیر لشدید». می بینی که شناخت و شهادت و حب و احساس و حرکت و عمل چگونه با یک دیگر پیوند می خورند و تفکیک شناخت و ایدئولوژی و عمل را بی معنی می سازند. (نک: انسان در دو فصل، ص۵۶؛ تطهیر با جاری قرآن، ج۳، ص۱۶۳ - ۱۶۴، سوره عادیات)

اساس شک. گذشته از حس کنجکاوی و عشق به آگاهی، ضرورت طرح سؤال به خاطر جریان یافتن فکر و رسیدن به شناخت و انتخاب و عمل است.

انسان بر اساس ترکیب وجودی اش به تحرک می رسد و ضرورت حرکت، ضرورت انتخاب را به همراه دارد و ضرورت انتخاب، ضرورت طرح سؤال را توضیح می دهد؛ چون انتخاب بدون ارزیابی و شناخت ممکن نیست و شناخت از تفکر مایه می گیرد و سؤال، فکر را به جریان می اندازد.

مادام که سؤال هایی در ذهن تو طرح نشده باشند، نه از مطالعات خودت بهره می گیری و نه از تفکرات دیگران؛ چون کسی که اشتهایی ندارد، غذا را خوب جذب نمی کند.

۲. از چه چیزهایی سؤال کنیم؟

از آن چه که نیاز تو و کمبود توست و یا فکر تو بر روی آن متمرکز است، نه از آن چه که دیگران به تو تلقین کرده اند یا آن که خودت به زور در ذهنت نشانده ای و در خودت سبز کرده ای. من کسانی را می شناختم که حرف ها و سؤالات دیگران را به خود می بستند تا گرد و خاک به پا کنند و در چشم ها، بزرگ جلوه کنند، اما آن چه را که در این میان از دست می دادند، خودشان بودند؛ که این از دست رفتن، غرامت سنگینی است برای مقلّدان مفلوکی که نیازهای اصیل خود را می پوشانند و آمپرمتر دهان دیگرانند، و تو نگو که نمی شود نیازها و ضعف های خودم را بشناسم؛ که انسان در خلوت صمیمی خودش از

هر کس دیگر بر خودش(۱) آگاه تر است. اگرچه در برابر دیگران به خودفروشی می پردازد، اما در دل شب یا در هنگام مرگ روز و... در آن لحظاتی که با خودش خلوتی صمیمی دارد، خودفروشی ها رخت بر می بندد و خود واقعی اش جلوه می کند.

برای توضیح بیش تر باید بگویم شناخت نیازها از حالت های روحی و صفات اخلاقی ما مشخص می شود. بی توجهی ها، بی ظرفیتی ها، خودخواهی ها، بخل ها، غرورها و حسادت ها، همه نشانه یک کمبود و یک نیاز هستند. بی توجهی ها یا کم توجهی ها (اگر برای سازندگی طرف نباشد) علامت ندانستن و در دست نداشتن معیارها و میزان هاست. ما اگر بدانیم که به گفته امام علی علیه السلام، حتی در برابر حیوانات و زمین های افتاده هم مسئولیم،(۲) چگونه می توانیم از این همه نفوس مستعد به راحتی چشم بپوشیم که: «بله، حالش را ندارم» یا «بی علاقه ام» یا «علیکم انفسکم» یا «مزاحمت برای زن و بچه ام است و باید از وقت آنها کم بگذارم» یا «در تماس های زیاد، شخصیت و ابهت ما خدشه برمی دارد» یا «...».

من به واقع نمی دانم کسانی که خود را محبوس کرده اند یا هم چون مشک آبی می دانند که نباید تکانش داد و باید ظرف ها را نزدیک آورد و از برخوردها و سازندگی ها فراری اند، چه مستندی و چه عذری دارند. مگر این شأن رسول بزرگ نیست که «طبیب دوّار بطبه»؟(۳) آیا هم او نبود که سال ها با آن جوان یهودی رفاقت کرد تا در آخرین لحظات، روحش را از آتش حفظ کرد و خدا را بر این عنایت، شاکر بود؟ ما که هجوم سبز رسول صلی الله علیه و آله و سلم را آن هم در دورانی که از

۱- «بَلِ الْإِنسَانُ عَلَى نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ» (سوره قیامت، آیه۱۴).

۲- «انکم مسئولان حتی عن البقاع و البهائم». صبحی صالح، نهج البلاغه، خطبه ۱۶۷.

۳- نهج البلاغه، خطبه ۱۰۸.

او فرار می کردند، شاهدیم، چگونه می توانیم فریاد سرخ نسل معاصر را لبیک نگوییم؟

این نیست جز از مبانی و معیارها، بی خبر بودن و آیه ها و روایت ها را یک چشمی دیدن. گمان کرده اند که تمامی قرآن در همین یک آیه است، آن هم با آن برداشت غلط.

این درست است که به زن و بچه ات سخت نگیر، اما این هم هست که در برابر این هجوم وحشی که جوانان تو را گروه گروه به مسلخ می برد، همه وقتت را نمی توانی برای آنها بگذاری و دیگر نمی توانی به بهانه کم شدن ابهتت، از دیگران ببری؛ آن هم در دورانی که می بینی باطل، مدام دست در کار است و منتظر غفلت یک لحظه تو. دیگر نمی توانی نداشتن حال را بهانه کنی که محرّک تو، نه حالت، که تکلیف و وظیفه توست.

انسانی که از طبیعتش فراتر آمده، امر و تکلیفش به او نیرو می بخشد، نه علاقه و کشش های خودش. به پیامبر دستور می دهند «فَاسْتَقِمْ کَمَا أُمِرْتَ»،(۱) نه «فیما امرت». نمی گویند در مأموریت ها استقامت کن، که می خواهند استقامت به اندازه امر باشد. مسئله این نیست که از هر راهی، استقامت ها را به دست بیاوری، که استقامت تو باید از امر تو مایه بگیرد. عامل استقامت باید امر تو باشد. آیا خیال می کنی کسی که چنین کار می کند، خسته می شود؟

این ها در متن خستگی شروع می کنند. نیروی آنها از وظیفه سرچشمه می گیرد، نه از غریزه، و لازمه عمل به تکلیف، دانستن میزان هاست؛ که در تزاحم احکام، بدون میزان های رشد و اهمیت و

۱- سوره هود، آیه۱۱۲.

صعوبت و... راه به جایی نخواهی برد و این دستور است: «وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ»(۱) و سفارش ها و دعوت ها باید به معیارها و میزان ها باشد، نه به خوش آیند ها و بکن و نکن ها.

بی ظرفیتی ها و نبود استقامت علامت نبود عشق و علاقه و شناخت انسان و دنیاست. کسی که عشقی ندارد، صبری نخواهد داشت؛ چون صبر و استقامت ما به اندازه عشق و علاقه ماست. کسی که دنیا و انسان را نشناخته و دنیا را آخور و انسان را حیوان می داند، ناچار مثل بوق درشکه خواهد شد که با کوچک ترین فشاری، جیغش بلند می شود و بی هیچ فشاری پف می کند و مغرور می شود. شناخت کار انسان و شناخت دنیا که کلاس و کوره است، انسان را در برابر فشارها، صابر و استوار و حتی بالاتر شاکر و بهره بردار بار می آورد.

بخل از جان و مال و عزت و اعتبار نیز از نبود شناخت مایه می گیرد. آگاهی و معرفت به این نکته که اگر یک بذر را به خاک بدهم، سنبله هایش را جمع می کنم و اگر یک تومان بدهم، هفت صد تومان برمی دارم، این آگاهی، من را اگر با بخل شدید هم همراه باشم، به سخاوت می کشاند. علی علیه السلام از کنار زباله دانی می گذشت. غذاهای گندیده ای را دید. ایستاد و نگاهی به اصحاب کرد و درسی برای همیشه آنها داد: «هذا ما بخل به الباخلون».(۲) تو می بینی که بخل، نعمت ها را برایت نگه نمی دارد، که می گنداند و فاسد می کند. دوشیدن شیر از پستان ها، نه تنها این شیرها را حفظ می کند، که شیرهای تازه در پستان می آورد. همراه این بینش، بخل به سخاوت تبدیل می شود و هرچه بخیل تر باشم، بخشنده تر خواهم بود. هنگامی که جان و مال ما

۱- سوره عصر، آیه۴.

۲- نهج البلاغه، حکمت ۱۹۵.

مفت باخته می شود، چگونه می توانیم با آن تجارت نکنیم و از آن بهره نگیریم.(۱)

حالت های روانی و صفات دیگر انسان هم هرکدام علامت یک کمبود هستند. در نتیجه، کسی که می خواهد با خودش کاری را شروع کند و مطالعات و تفکراتی داشته باشد، اول باید از این علامت ها و حالت ها نیازهایش را بشناسد و سپس با طرح سؤال، فکر خود را به جریان بیندازد و مطالعه اش را در همان زمینه شروع کند تا به شناخت و ایمانی دست بیابد که از ضعف ها و سستی ها و از بخل ها و ریاها و غرورها و... آزاد گردد.

احساس ریا و تظاهر و احساس مقبولیت و ستودن و ستوده شدن و این که ما دوست داریم خودمان را در چشم ها بنشانیم و مطرح کنیم، هنگامی که با این شناخت و معرفت همراه شد که تو می بینی دنیا، راه است و نقش تو، حرکت است، پس ناچار باید به گونه ای حرکت کنی که گردی بلند نشود، باید به گونه ای بروی که وجودی و چشمی را اسیر و جذب نکنی، ترس و خوف در تو به وجود می آورد؛ که علی علیه السلام درباره متقین می فرماید: «إذا زُکِّیَ أحَدٌ مِنهُم خافَ ممّا یُقال لَهُ»؛(۲) هنگامی که از آنها تعریف می کنی، ترس وجودشان را فرا می گیرد. همراه این معرفت، احساس مقبولیت و تظاهر و ریا به خوف و پنهان کاری بدل می شود.

کسی که از غرور سرشار است، گیرم که تمامی کتاب های انقلابی و اجتماعی را هم بخواند، تازه موجود خطرناکی خواهد شد که هر چه بزرگ تر شود، زیان بارتر خواهد شد. چنین کسی باید به شناخت هایی

۱- نک: مسئولیت و سازندگی، ص۱۱۹.

۲- نهج البلاغه، خطبه ۱۹۳.

دست بیابـد و از تفکراتی برخوردار شود که بداند نعمت ها از او نیست، به دلیل این که در اختیار او نیست و در نتیجه، آن چه از او نیست، نمی توانـد عامل افتخار او باشد. مغرور، یا به سـرمایه ها و دارایی هایش به فکر و عقل و ثروت و قدرت و علمش می نازد و یا به بازدهی و سودهایش.

در نتیجه، اگر بدانـد که سـرمایه هـا به او مربوط نیسـتند و بدانـد که سود را بایـد با سـرمایه ها سـنجید که «هر که بامش بیش، برفش بیش تر» و حتی مهم تر از آن، بایـد نیت ها را نقـد زد و اسـیر عمل ها نشد؛ که ارزش هر عمل به جهت آن است، همان طور که ارزش هر اسکناسـی به پشتوانه آن است، دیگر غرورش رخت برمی بندد، هرچند بزرگ ترین سرمایه را داشته باشد و حتی اگر بیش ترین کارهـا را انجـام داده باشـد. بـا این شـناخت و بـا این مقایسه سود به سـرمایه و با محاسـبه عامل ها و جهت عمل، دیگر دستاویزی برای غرور نیست.

این را هم بگویـم کسـانی که از مربی برخوردارنـد، این کـار مربی است که هر چه زودتر آنهـا را در زمینه نیازهـای واقعی قرار دهد و با پختگی، از نیازهای کاذب دورشان کند.

□ در یـک روز گرم که آفتـاب تـازه به وسـط آسـمان رسـیده بود، یکی از دوسـتان به اتاق خوابگاهم آمـد. پس از مـدتی نه چندان کوتاه که شـربتی خوردیم، سـفره دلش را باز کرد که بله، می خواهم راجع به مسـئله شـناخت برایم صـحبت کنید و من هم یادداشت کنم. ابزار شناخت، زمینه شناخت، نقد شناخت مارکسیسم و... .

ص: ۵۶

با شناخت مختصری که از او و حالت هایش داشتم، تعجب کردم. آخر این سؤالات او نبود، طولی نکشید که مطمئن شدم. نگذاشتم سؤالاتش را ادامه دهد. صحبتش را قطع کردم و با یک شوخی، مطلب را گم کردم و در یک فرصت مناسب و با بهانه ای، چیزی را مطرح کردم که از قبل می دانستم او نیازمند است و محتاج. صحبت از ازدواج شد و مفهومش و ضرورتش و ملاک انتخاب و طرز برخورد با همسر و این کلام علی علیه السلام: «یا بن آدم ان کنت ترید من الدنیا ما یکفیک فان...»؛(۱) که از دنیا چه می خواهی؛ هوس یا نیاز؟ اگر به اندازه هوست بخواهی، تمامی دنیا کم است و اگر به اندازه نیازت بخواهی، کم ترین چیزی که در آن هست، تو را بس است. و این که ازدواج، پیوند دو شخصیت و دو روح است، نه به ابتذال کشیده شدن شخصیت یکی به خاطر ارضای هوس های دیگری و این که یک پله لولا به تنهایی، هیچ دری را تکان نمی دهد و لولاها با هم و در کنار هم می توانند درهای سنگین اجتماعی را حرکت دهند. دیدم به حالی رفت که «محراب به فریاد آمد». چهره اش باز شد. مدام سؤال می کرد و جواب ها را یادداشت می کرد. اصلاً حالت سؤال کردنش عوض شده بود. دیگر با زبان نمی گفت که با سر می دوید. بعداً توضیح دادم که سؤال خوب، نصف جواب است و این که در چه چیزهایی باید سؤال کند. این جا بود که دیگر به حرف آمد و خودش را لو داد!

تو نگو که چپی ها (مارکسیست ها)ی دانشگاه در سالن اجتماعات برنامه ای گذاشته و هر کس را که در مورد شناخت می توانست حرفی بزند، به گود فرا خوانده بودند و از شما چه پنهان، اکثریت آن جلسات

۱- شیخ کلینی، الکافی، ج۲، ص۱۳۹.

را مخدّرات و پری رویان تشکیل می دادند و چه کسی نمی خواهد که آن جا در دل آنها بنشیند و در چشم آنها بزرگ جلوه کند و به راحتی به آنها خیره شود. خصوصاً اگر عطش ازدواج هم در او ریشه دوانده باشد، که دیگر مپرس.

۳. در چه زمینه ای سؤال کنم؟

پیداست این سؤالات باید در زمینه مساعدی صورت بگیرد، نه پشت میز اداره و در مسند ریاست یا قضاوت که تا تنور داغ نشود، نانی نخواهد چسبید. واضح است که هنگام غروب و مرگ روز یا در صحنه ای از قبرستان خاموش، آن هم در شبی مهتابی و در نیمه های شب و ژرفای سکوت یا زیر تک درختی در بیابان همراه بهت صحرا یا صحنه ای از تاکستانی در یک پاییز زرد و هنگام مرگ روز به همراه بادهای بی مقصد و با خش خش برگ های بی رمق یا در دل شب، روی پشت بام و آسمان پر ستاره و آوای مرغ شب و... سؤال هایی در ذهن انسان جوانه می زنند و سبز می شوند که در جلگه سبز و آن هم هنگام طلوع و در فصل بهار و همراه شکوفه درختان، در میان جیک جیک گنجشکان و نوای گرم چوپان و هیاهوی کوچ یا کنار دریا و زمزمه موج یا میان جنگل و ابهام صبح گاه سبز نمی شوند.

در قبرستان تاریک و تاکستان پاییزی، غرورها زودتر می شکنند و تفکرها بیش تر مایه می گیرند و سؤال ها زودتر جا می افتند و حتی خودبه خود طرح می شوند.(۱)

□ یکی از اقوام نزدیکم را که از کوچکی با هم بودیم، پس از مدت ها دوری وقتی دوباره دیدم، دریافتم او به راهی می رود غیر از ر.

ص: ۵۸

۱- نک: علی صفایی، روش برداشت از قرآن، ص۱۱۳، قم، انتشارات لیله القدر.

راهی که قبلاً با هم بودیم. او به دل ربایی و لذت دنیا روی آورده بود. او که مغرور بود و فراری و گوشش از هر نصیحتی، پر، به من گفت: تو هم می خواهی موعظه کنی؟

جواب نـدادم و بـا برخوردی گرم، ذهنیت هـای او را در هم شکسـتم. او که این گرمی را می دیـد، با خوش حالی همراهم می آمـد. او را بـه جـایی بردم کـه از قبـل در نظر گرفته بـودم. به قبرسـتانی رفـتیم که یکی از بسـتگانمان در آن جـا دفن بـود. آن قبرسـتان را به خاطر گسترش اطراف حرم تخریب می کردنـد. لودرها در حال کنـدن بودنـد و چنگال های خود را به زمین فرو می بردند و گاهی با استخوان هایی بیرون می آمدند و تعدادی جمجمه در اطراف نمایان بود.

در همین هنگـام یکی از جنازه ها که گویا زیاد از مـدت دفنش نگذشـته بود، بیرون آمـد. سـر و صـدا و فریاد مردم بلنـد شـد. دوسـتم بـا حالت عجیبی به آن جنازه نگاه می کرد. معلوم بود که توفانی در درونش به پا شـده. پس از مـدتی نه چنـدان زیاد، آهسته و با آهنگی کش دار و طولانی زیر گوشش گفتم: ببینم یعنی ما هم این طوری...؟ که نگذاشت حرفم تمام شود. بهتش شکست و زد زیر گریه و این شروع خوبی بود و آغاز تولدی جدید.

۴. با چه پیش فرضی سؤال کنم؟

□ شبی دیر وقت بود از شب های گرم تابسـتان. با دوستی خسـته برخوردی داشـتم. از خستگی اش می گفت و سرخوردگی و سؤالات فراوانش. از او خواستم که سؤال هایش را بنویسد. فوری گفت:

سؤال هایم جواب ندارند. در جواب گفتم: اولاً مطمئن باش اگر سؤال هایت به بلندای تاریخ هم باشند، جواب دارند؛ چرا که سؤال از جواب برمی خیزد. اصلاً اگر جوابی نبود، سؤالی نمی کردیم؛ چون هر نیازی با تأمینش همراه است. همان طور که نیاز به آب مستلزم وجود آب و نیاز به نور مستلزم وجود نور است، ضرورت سؤال با تأمینش که جواب است، همراه است. پس هیچ سؤالی بی جواب نمی ماند.

مضافاً این که اگر احتمالی جواب هم بدهی، کافی است (همان گونه که در هر حرکت دیگرت با احتمال حرکت می کنی)؛ زیرا در این جا باید به فایده اش توجه کنی که اگر سؤالات جواب بگیرند و هستی و انسان و نقشت را بشناسی، منفعت آن مساوی با بی نهایت است. اگر احتمال هر چند ضعیف ولو به اندازه یک اپسیلون هم بدهی که سؤالات جواب داشته باشند، در فایده اش که ضرب کنی، باز بی نهایت می شود؛ چون هر عدد کمی که در بی نهایت ضرب شود، حاصل آن بی نهایت است و خطای تو این جاست که درصد احتمال را در فایده اش ضرب نمی کنی.

۵. از کجا شروع کنم؟

پس از شناخت نیازها و ضرورت طرح سؤال و با آن پیش فرض این را هم باید اضافه کنم که دیگر نباید هم چنان که جن از بسم الله می گریزد، از خودت و از سؤال هایت فراری باشی و غفلت کنی و بخواهی با باز کردن پیچ رادیو و تماشای تلویزیون و ویدئو یا ولگردی، خودت را از دست این سؤالات سمج رها کنی یا این مهم را

به تأخیر بیانـدازی که اگر تو سؤال هایت را رها کنی، سؤال ها تو را رها نمی کنند و بالاخره در یک لحظه بحرانی، آن جا که دیگر رمق و تاب رفتنت نیست، گریبانت را می گیرند و خفه ات می کنند.

هیچ دیدی سگی را به دنبال یک فراری. هر چه فرار کند، سگ هم دنبالش می دود و سرانجام گازش می گیرد. اما آن جا که بایستد، سگ هم می ایستد و اگر هجوم بیاورد، این بار سگ است که پا به فرار می گذارد.

در این مرحله به نوشـتن روی بیاور. یادداشت کن و همه را بنویس؛ هر سؤالی که راجع به انسان، هستی، خـدا، تاریخ، طبقات، ضرورت مبارزه، مسئله کردستان، جنگ، ازدواج، اسرا و... داری.

□ هیـچ از یاد نمی برم آن روز صـبح آن لحظه ای را که یکی از دوسـتان با حالتی که از ذلّتش حکایت داشت، می گفت و با التماس می گفت: باید با سؤالاتم چه کنم؟ و من با نیش خندی می گفتم: تو پای به راه در نه و هیچ مپرس، خود... . داستان از این قرار بود:

یکی از برادران کارهای زیادی را در انجمن اسـلامی دانشـگاه به عهده گرفته بود. با شـناختی که از او داشـتم، می دانستم مایه های کم و پایه های ضـعیفی دارد. به او گفتم: پایه هایت را محکم کردی؟ اگر نکردی، بیا با هم برنامه ای داشـته باشـیم. نمی گویم هیـچ کار نکن، می گویم این کار را هم بکن. گفت: جمع نمی شه. گفتم: پس از آنها کم کن و بر این بیفزا. خندیـد و گفت: ولمون کن بابا خیلی ذهنی گرایی - من تلخی آن خنـده را هنوز به یاد دارم - و بعـد با قاطعیت گفت: تو پای به راه در نه و هیچ مپرس، خود راه... .

در حالی که از در انجمن بیرون می رفتم، به او گفتم: باید اول دید و بعد رفت و گرنه راه که زبان نداره.

آن روز صبح وقتی پرسیدم چی شده؟ گفت: توی این چند روز که دانشگاه تعطیل بود، رفتم به شهرمان. از آن جا طوری حرکت کردم که اول هفته سر کلاس باشم (و تو نگو که در ماشین هم خوابیده بود) و ساعت سه نیمه شب رسیدم خوابگاه. یک راست رفتم به اتاقم. هر چه کردم خوابم ببرد، نشد. کم کم سؤالاتم شروع شد. از سر و کولم بالا می رفتند. سرم را زیر بالش کردم، باز هم نشد. بلند شدم، رادیو را روشن کردم تا شاید حواسم پرت شود. هم اتاقی ام بلند شد و گفت: چرا نمی گذاری بخوابیم بابا! آخه الان وقت رادیو گوش کردنه؟ حتی احوال پرسی هم نکرد.

رفتم جلو و سلام کردم و گفتم: هی، من اومدم. صدای خرناسه اش نگذاشت که ادامه دهم. از اتاق رفتم بیرون، رفتم توی صحن خوابگاه.

قسم می خورد که آب گلویم را نمی توانستم قورت بدهم. حتی یادم می آید که داد زدم: آهای، ولم کنید... چی از جونم می خواهید؟ اصلاً به من چه که انسان چیه و کیه؟ می خواهد جبر باشد یا اختیار؟ می خواهد جهان حقیقت داشته باشد یا نداشته باشد؟ هدف از خلقت چیه؟ چرا خدا آفریده؟ برای چه آفریده؟ برای چه اصلاً زنده باشم؟ چرا نماز بخوانم؟ چرا....؟ آی دیوانه شدم و...

بالاخره پیدات کردم. اتاق خودت نبودی، ولی خیلی گشتم. ده جا سراغت را گرفتم. یالا بشین! بگو، بگو.

تنظیم سؤالات

پس از مرحله طرح سؤالات، نوبت به تنظیم سؤالات می رسد. تو در مرحله طرح سؤالات، با شاخ و برگ های فراوانی برخورد داشتی، اما در این مرحله باید ببینی این برگ ها به کدام شاخه ها و آن شاخه ها به کدام ساقه ها چسبیده اند. تا آن جا که می بینی، در برابر تو چند ساقه اصلی، بیشتر نیست.

در این گام، سر و کار تو با چند سؤال اساسی می افتد و چند سؤال درشت و محکم جلوی تو می ایستند. در این مرحله، سؤال های مربوط به احکام و نماز و روزه و... پس از سؤال های اساسی از دین و مذهب قرار می گیرند. آن جا که اصل مذهب پا در هواست، چه جای سؤال از نماز و روزه و وضوست؟

همان طور که قبلاً هم اشاره کردم، در مناطقی که آتشفشان مدام شهرها و روستاها را تهدید می کند، کانال ها و خندق هایی پایین کوه حفر می کنند تا مواد مذاب درون آنها بریزد و آنها را به مسیری که

ص: ۶۵

می خواهند، هدایت کنند و از مواد مذابی که در یک دید، هستی آدم را می سوزاند، بهره هایی هم ببرند. آنانی که سؤالات خود - این گداخته های آتشفشان درون شان - را با کانال های تنظیم و تدبیر همراه نکنند، باید منتظر سوختن خانه وجودشان باشند.

باید این سؤال های مزاحم و سمج پس از طرح، تنظیم شوند، دسته بندی و مرتب شوند. سؤال های مربوط به انسان، جهان، خدا، تاریخ، جامعه، مذهب، طبقات اجتماعی و... .

این سؤال ها باید این گونه تنظیم شوند، و سپس رتبه و جایگاه هر کدام مشخص شوند.

□ یاد آن روزها بخیر... روزهای فقر و درد و رنج، روزهایی که هر کدام ما تا چند وصله در جلو و پشت شلوارمان نداشتیم، به بازی راهمان نمی دادند؛ که از آنها نبودیم.

روزهایی که معلم مان کفش لاستیکی به پا داشت و ما هم که معلوم بود، واکس به پاهامان می زدیم. روزهایی که از پلو خبری نبود مگر در عیدها و ای! گاه گداری هم جمعه ها.

آن روزها... که در نزدیکی زمستان، مادرم لباس های ما را می شکافت و دوباره می بافت، تا هم نپوسند و بیشتر عمر کنند و هم به اندازه قد و قواره تازه مان شوند. برای شکافتن هر لباس، مدت ها دنبال سرنخ اصلی می گشتیم تا آن را بیابیم و اگر می یافتیم، چقدر خوشحال و سرمست می شدیم؛ چون باز شدن هر گره، گره های دیگر را هم باز می کرد و باز شدن یکی باز شدن بقیه را هم به دنبال داشت. و چقدر راحت و شیرین صدا می داد.

من از آن روزهای تلخ و شیرین، این تجربه را به یادگار دارم که اگر سؤال ها از سر نخ شروع بشوند، با حل هر سؤال و باز شدن هر مشکل، سؤال ها و گره های دیگر هم باز می شوند. هنگامی که می بینیم با حل شدن یک سؤال، سؤال های دیگر حل نمی شوند و به جواب نمی رسند، می یابیم که هنوز سر نخ را به دست نیاورده ایم.

□ در کوچکی، مرا به دلیل شیطنت و بازیگوشی زیاد نمی توانستند در خانه تحمل کنند. من هم به کوچه می زدم و با بچه محل ها به هر سوراخی سر می کشیدیم. این بود که همسایه ها از دست ما شکار بودند. به ویژه اگر بنّایی داشتند که دیگر کارمان به راه بود. همه آجرها را به قد می کردیم و به ترتیب و با فاصله می چیدیم و دست آخر، با انداختن اولی، بقیه هم به ترتیب می افتادند و دیگر برای افتادن بقیه هیچ زحمتی نداشتیم و سر کیف و خوشحال فقط به تماشا می نشستیم. من از آن شیطنت ها این تجربه را خوب به یاد دارم که اگر سؤال ها دست مرتب شوند، چطور به جواب رسیدن یکی، بقیه را هم به جواب می رساند.

ما هنگامی که از رنگ و شکل برگ ها می پرسیم، بر فرض آن را بیابیم، وضع ساقه ها و ریشه ها مشخص نمی شوند. این یک حقیقت آشکار و اصل انکارناپذیر است تا مادام که انسان، مجهول است، اسلام، معلوم نخواهد شد. مادام که روش تفکر و معرفت را نمی دانیم، به نوری نخواهیم رسید، هرچند فلسفه وضو، نماز و روزه را هم یافته باشیم؛ چون بر فرض هم که این گره ها باز شوند، گره های دیگر را باز نخواهند کرد. بر فرض که جواب هم بدهند، ضرورت دین داری و

اصالت دین را توضیح نمی دهند. به همین دلیل، پس از یک عمر بحث و ارزیابی، باز هم در برابر یک تلنگر از پا می افتیم و در برابر یک اشکال، بیرق شکست و تسلیم را بالا می بریم.

نکته دیگر این است که باید در دل تنظیم هم تنظیم کرد. توضیحش هم این است که مثلاً در بحث از انسان، اولین سؤال کدام است؟ و بحث از کجا شروع می شود؟ آیا از فکرش؟ از احساسش؟ از فیزیولوژی و اندامش یا هیچ کدام، که از درک بلاواسطه و حضوری اش؟ یا در قسمت جهان، اولین سؤال کدام است و مبحث جهان از کجا آغاز می شود؟

آن وقت خواهی یافت که تنظیم سؤالات می تواند این گونه باشد:

۱. آیا بیرون از ذهن من، حقیقتی مستقل به نام جهان وجود دارد؟

۲. آیا بر فرض وجود، قابل شناخت هم هست؟

۳. آیا این جهان نظمی دارد؟

۴. آیا از هدفی برخوردار است؟

۵. آیا اجلی و مرحله ای است؟

۶. آیا زیبایی دارد؟

یا درباره دین:

۱. آیا دین اصالتی دارد یا این که زاییده اقتصاد یا ترس یا عدالت خواهی است؟

۲. بر فرض اصالت، آیا ضرورتی دارد؟

۳. آنها که دین ندارند، چه ضرری کرده اند؟

۴. آیا دین به دلیل زندگی اجتماعی انسان مطرح است یا این که انسان در تنهایی خودش هم به دین نیازمند است؟

۵. دین چه دارد؟

۶. آیا برنامه های مذهب، رؤیایی نیست؟

۷. برنامه های دین را چگونه می توان اجرا کرد؟

۸. آیا امروزه که دین در مقابل مکاتب مطرح است، از طرحی کلی برخوردار است؟

قبل از پرداختن به این مسائل باید به عنوان مقدمه و مدخل بحث مذهب، به سؤالات زیر پاسخ داد:

۱. انسان با خودش و نیروهایش و با طبیعت و اشیا و با انسان ها و جوامع روابطی دارد؟ آیا به همه این روابط آگاهی دارد؟

۲. آیا عقل و غریزه برای این آگاهی، کافی است؟

۳. اگر کافی نیست، آیا دین ضرورت ندارد و انسان به آن مضطر نیست؟(۱)

یا درباره خدا، پس از طرح آن همه سؤالی که درباره او داری، باید آنها را مرتب کنی؛ سؤالات ذات، صفات و افعال.

آن همه سؤالات پراکنده تو در یکی از این عناوین جای خواهد گرفت. سپس باید هرکدام از همان سؤالات را نیز مرتب کنی.

سؤال ذات: آیا چیزی که هستی او عین ذات او باشد، وجود دارد؟

سؤالات صفات: آیا یگانه است؟ آیا بی نیاز است؟ آیا نامحدود است؟ آیا حیات دارد؟ آیا عالم است؟ قادر و سمیع و بصیر چطور؟ اصلاً از او چه تصوری داشته باشیم؟

سؤالات افعال: آیا خالق است؟ آیا حکیم است؟ چرا آفرید؟ چرا این گونه آفرید، با آزادی و مسئولیت، با درد و رنج در انسان ها، ظلم و ستم در جامعه و تفاوت و تبعیض در خلقت؟ برای چه آفرید؟ از آفریده های خود چه می خواهد؟ چرا مرگ؟ چرا عذاب؟ چرا نماز، روزه و...؟ چرا شیطان را آفرید؟ چرا... و چرا؟(۲)د.

۱- نک: علی صفایی، اندیشه من (طرح مذهب اصیل)، قم، انتشارات لیله القدر.

۲- در رابطه با دین و اضطرار به آن می توان به دین و نظام سازی در اندیشه استاد صفایی حائری که به تازگی توسط انتشارات لیله القدر منتشر شده، مراجعه کرد و در رابطه با بحث خدا نیز به تفسیر سوره توحید از استاد مراجعه شود.

این جاست که می یابی تا از سؤالات ذات و صفات فارغ نشده ای، به دنبال سؤالات افعال رفتن، کاری بیهوده و آب در هاون کوبیدن است.

□ در یکی از هفته های اول شروع جنگ تحمیلی که با همسرم به جبهه رفته بودم، برخوردی داشتم با یکی از خواهران اهوازی که دختری بود تازه مذهبی و پر شور و در عین حال، به دلیل فضای جنگ و شهادت دوستان و رفتن اقوام و صداهای مهیب کمی وحشت زده و عجول. از آنهایی بود که می خواستند در روز اول، مسائلی را حل کنند که راه رفته ها پس از ده سال حل کرده بودند و می خواست دلی داشته باشد که ابراهیم آن هم در کنار اسماعیل به طناب پیچیده خود به دست آورده بود.

این شتاب او مانع از این می شد که بتواند سؤالات خود را تنظیم و درست آنها را تعقیب کند. او می گفت و با التماس هم می گفت: چرا خدا ما را آفرید؟ به من دروغ نگویید! توجیه هم نکنید! با خیلی ها صحبت کرده ام. تو را به خدا، شما دیگر جواب قانع کننده بدهید. تمامی سؤال من همین است. اگر به همین پاسخ دهید، دیگر هیچ مشکلی نیست.

با شتابی که او داشت و در فضایی که او زندگی می کرد، نمی توانستم در جواب دادن به او معطل کنم. از طرفی آن قدر پر خورده بود و از دیگران حرف شنیده بود که حرف من هم بر ذهنش سنگینی می کرد. این بود که ناگزیر بودم بین این هر دو جمع کنم و پاسخش را پس از چیدن زمینه ای مناسب بدهم.

گفتم: با این که نمی خواهم زیاد در قالب اصطلاحات حرف بزنم، اما باید بگویم که «چرا آفرید؟» فعل خداست و کسی می تواند از فعل

خدا سؤال کند که سؤالات صفات او برایش توجیه شده باشد و حکمت خدا که همان رعایت رجحان هاست، برایش حل شده باشد.

آیا حکمت خدا برایت توجیه شده؟ لازمه این توجیه آن است که بی نیازی خدا برایت حل شده باشد و لازمه توجیه بی نیازی آن است که علم و نامحدودی خدا پاسخ گرفته باشد. لازمه همه این ها هم آن است که توضیح دهیم چگونه او در ذات خود ترکیبی ندارد؟ پس از توضیحی آرام و مسلط، داستان آن چوپان را برایش گفتم که با یک دست به گوسفند خود علف می داد و با دست دیگر، دنبه هایش را وزن می کرد و وقتی دید علف تمام شد و برّه دنبه نیاورد، دق کرد و مُرد.

با زنگ تفریح هایی که به بهانه تجدید وضو و میوه خوردن و تلفن زدن و... برای او می گذاشتم، توانست سؤالات خود را سامانی بدهد. این جا بود که گفتم: اما سؤال اول و این که چرا آفرید؟ مگر به قول استاد ما، آفرینش چه عیبی دارد؟ کمکش کردم تا پاسخ دهد. تفاوت و تبعیض در خلقت، درد و رنج در انسان ها و ظلم و ستم در جامعه، اینها همه عیوب آفرینش است. اما همه اینها جواب دارد. اولاً ـ تفاوت و تبعیض در خلقت به دلیل نیازهای متفاوت در جامعه است. ثانیاً ملاک افتخار نیست؛ چون از ما نیست! درد و رنج در انسان ها به دلیل حرکت انسان هاست که نایستند و نمانند. دلت را می سوزانند تا دل نبندی و زیر پایت را داغ می کنند تا نمانی. اما ظلم و ستم در جامعه، نشانه آزادی انسان است اصلاً چرا باید ظلم را بپذیرد؟

اما عیوب نیافریدن، بخل است و منع است و احتکار. حکیمی که می تواند بیافریند و می تواند نیافریند، می آفریند؛ چون آفرینش رجحان دارد و ارزش در وجود است و خلقت، نه در نیستی و عدم.[(۱)]

این داستان را با این که از خیلی پیش تر بود و هنوز گرد زمانه ر.

ص: ۷۱

۱- نک: علی صفایی، روش نقد، ج۱، ص۸۲، قم، انتشارات لیله القدر.

نتوانسته بود غبار فراموشی روی آن بنشاند، این گونه مفصل آوردم تا نشان دهم به گفته استاد، برای سؤالات این انسان عاصی قرن و ایـن نسـل معاصـر کـه همـواره در دو زمینه تضادهـا و بحران هـای فردی و اجتمـاعی قرار دارد و اولی، او را به شـتاب و دومی، به حیرت و در نـتیجه، به تفکر معکـوس و تحمیـل بر انـدیشه وا می دارنـد، راهی و نسـخه ای جز همین طرح و تنظیم و تحلیل نیست.(۱)

* * *

بهتر است خودت کار را شـروع کنی و سؤال ها را تنظیم و در دل تنظیم هم تنظیم کنی و دوباره این قسمت را بخوانی و با کار خودت مقـایسه کنی تـا کمبودهـایش را جبران کنی و آن را بـارورتر سازی. همه را توضـیح نـدادم تا تو خود کاری را شـروع کنی. یا علی!

۱- تطهیر با جاری قرآن، ص۸۲ (سوره توحید).

تحلیل سؤالات

اشاره

تحلیل سؤالات[1]

پس از طرح و تنظیم سؤال ها، نوبت تحلیل می رسد که اساس بحث هم همین است. در این قسمت با چند سؤال روبه رو هستیم که آنها را مرور می کنیم:

۱. بحث از کدام یک شروع می شود؟

اشاره

آیا از «خدا» یا «جهان» یا «انسان» یا از هیچ کدام، که از «جامعه» و «طبقات»؟!

۲. به چه دلیل؟

۳. از کجای آن؟

۴. با این شروع به چه نتایجی می رسیم؟

۱. تحلیل از کدام یک آغاز می شود؟

از طبیعت... تا انسان...؟

یا از انسان... تا طبیعت...؟ ت.

۱- این فصل، در حقیقت، برگرفته از نوشته استاد در جلد ۵ روش نقد (نقد اگزیستانسیالیزم، ص۸۲ - ۱۰۹) است که با حذف و اضافات و توضیحاتی از این جانب یا برخی دیگر از نوشته های ایشان همراه شده است.

و یا هیچ کدام، که از خدا؟

و یا این که همه اینها ذهنی گرایی است و باید از اقتصاد و زیربنا شروع کرد؟

جهان

در این قسمت، بعضی از مکتب ها می گویند: «تحلیل از جهان شروع می شود» و دلیلشان این است که از لحاظ تکاملی، جهان بر انسان، مقدّم است و ماده در سیر تکاملی خود به حیات رسید و از حیات تا شعور و از شعور تا مراحل تاریخی.

اشتباه در این است که آنها تقدم زمانی را دلیل تقدم بر شروع می گیرند، در حالی که تقدم زمانی، تقدم در شروع را نمی رساند و تنها موقعی به این تقدم روی می آوریم که دستمان از هر دلیل دیگری کوتاه باشد و گذشته از آن، این شروع برای تبیین علمی جهان کافی است، اما برای تبیین کلی جهان هرگز!

چون انسان پس از عبور از مرحله آگاهی ابتدایی و جریان انعکاس ها و بازتاب ها، هنگامی که به خودآگاهی می رسد و به تحلیل می پردازد و تجربه ها، انگاره ها و استنتاج ها را نقد می زند و تحلیل و تجزیه را شروع می کند، در این مرحله، با تلقی و بینشی که از خودش دارد، چارچوبی برای تمام تجربه ها و استنتاج های علمی می سازد.

بینش علمی او در این چارچوب شکل می گیرد و معنا پیدا می کند. پس در این مرحله، جلوتر از جهان، با خودش سر و کار دارد. او از خودش عبور می کند تا به جهان می رسد.

ص: ۷۴

و این جاست که از دیدگاه شناخت و تبیین کلی، انسان مقدم می شود؛ چون تمام تحلیل های علمی که از تجربه های انسان مایه می گیرند، از تبیین کلی جهان عاجز هستند. تمام روش های تجربه گرا و عقل گرا یا تلفیقی از این دو، در مرحله تحلیل علمی مورد استفاده قرار می گیرند، نه برای تبیین کلی آن.

تبیین کلی جهان، نه از تجربه و نه از عقل، که از ادراکات حضوری انسان مایه می گیرد. تفکر از این منبع شناخت تغذیه و استنتاج می کند. در این جا دو دیدگاه وجود دارد. از دیدگاه تکامل، جهان، پیش از انسان مطرح است، ولی از دیدگاه تبیین و شناخت، انسان، پیش از جهان مطرح می شود و تحلیل از انسان آغاز می گردد.(۱)

خدا

بسیاری از مذهبی ها می گویند: باید از خداشناسی شروع کرد؛ چون این مقوله برایشان اهمیت دارد و همین اشتباه آنها را گیج می کند. آخر خدا، مسئله اول نیست، بلکه خدا، جواب سؤال های دیگر است. خدا، حل مسئله است. تو هنگامی می توانی این جواب را بفهمی که سؤال را فهمیده و صورت مسئله را خوانده باشی.

اصلاً چرا خدا مطرح می شود؟ آیا جز برای جواب گویی به مسئله خلقت انسان و جهان؟ پس صورت مسئله را باید درست فهمید تا به آن درست جواب داد و این همان نکته ای است که از آن یاد شد که خدا، سؤال نیست، بلکه جواب سؤال است. غفلت از همین نکته مهم چه خستگی هایی که پیش نیاورده است. خدا، جواب مسئله است

۱- نک: علی صفایی حائری، روش نقد، ج۵، ص۸۳.

و کسی این جواب را درک می کند که اصل مسئله را خوب مرور کرده باشد.

هنگامی که خودت با این همه ابعاد، با این همه انعکاس و تجربه برای خودت مطرح شدی؛ هنگامی که دنیای بیرون از تو با این پدیده های گوناگون و نور، صوت، رنگ و فرم و جرم و... برای تو مطرح شد و از آن طرف، به وسعت و گستردگی آسمان ها و کهکشان ها چشم دوختی، تازه آماده می شوی و سؤال می کنی. تازه می خواهی این مسئله را حل کنی و به این سؤال ها جواب بدهی و دامانت را از دست این کنجکاوی سمج، بیرون بیاوری. آن وقت می بینی که خدا یا طبیعت یا تصادف یا حرف های دیگر، اول مسئله و سرنخ نیستند. اینها جواب سؤال هستند و تو باید پیش از این جواب ها، خود مسئله را خوب بررسی کنی و صورت مسئله را مطالعه کنی تا بتوانی جواب ها را بپذیری یا رد کنی.

«انسان» و «جهان»، دو سؤالند و تو در تحلیلش به خدا می رسی. تو وقتی محکومیت انسان را در گذشته و حال و آینده او دیدی، به دنبال حاکمی می گردی یا وقتی که نتوانستی در ماده اولیه به عنوان مبدأ و منشأ بمانی، به دنبال مبدأ می گردی؛ چون می یابی که با وجود ترکیب «خودکفایی» و «خودجوشی»، ماده نمی تواند مشکلی را حل کند و مرکب نمی تواند مبدأ و منشأ باشد و اجزا همیشه مقدم بر مرکب هستند.

این گونه حرف ها را تنها باید برای خواب کردن بچه ها خواند تا سراغ خدا را نگیرند و بیشتر از شکم را نخواهند. همین است که در

قرآن هم از صفات آن مبدأ بحث می کند؛ چون در ذات او هیچ شکی نیست: «أَفِی اللَّهِ شَکٌّ»؛(۱) که او ضروری است.

فقط می ماند دو سؤال: یکی این که پس چرا سیدالشهداء علیه السلام در صحرای عرفه می گوید:

«الهی تردّدی فی الاثار یوجب بعد المزار»؛(۲) خدایا، اگر بخواهم از این پدیده ها و طبیعت به تو برسم، مایه دوری من از تو می شود. یا: «الهی الغیرک من الظهور ما لیس لک»؛(۳) آیا غیر تو آشکارتر است که مظهر تو باشد؟ «عمیت عین لا تراک علیک رقیباً»؛(۴) کور است آن چشمی که تو را همراه و مسلط بر خودش نمی بیند.

غافل از این که شناخت خدا، خود، مراتبی دارد هم چنان که معرفت و ایمان و تقوا هم مراتبی دارند باید مرتبه عالی و مرحله ابتدایی را از یک دیگر تفکیک کرد.(۵)

و دیگر این که آیا این همان اومانیسم نیست؟ در حالی که اومانیسم می خواهد در معبد علم، جز انسان، معبودی نباشد و این می گوید شروع و فقط شروع از انسان است، اما اصالت با خداست که نمی توان در این وجود ابتدایی ماند.

به قول استاد، یک مجموعه فکری از نقطه شروع تا پایان و مراحلی که نشان می دهد و ارتباط هایی که تحلیل می کند، شناخته می شود و اگر نه هر مکتبی در قسمت هایی با مکتب دیگر اشتراک دارد و همین اشتراک ها باعث می شود که بگوییم اسلام هم همان را می گوید.

در حالی که اسلام همان را می گوید، ولی نه در همان مجموعه و نه در همان جایگاه. آن چه اسلام می گوید، باید با پایه ها و بارهایی که بر

۱- سوره ابراهیم، آیه ۱۰.
۲- مفاتیح الجنان، دعای امام حسین علیه السلام در روز عرفه (دعای عرفه).
۳- مفاتیح الجنان، دعای امام حسین علیه السلام در روز عرفه (دعای عرفه).
۴- مفاتیح الجنان، دعای امام حسین علیه السلام در روز عرفه (دعای عرفه).
۵- نک: تطهیر (سوره توحید).

دوش دارد، مقایسه و فهم شود و چه بسا که همان گفته، آثار کاملاً متفاوتی را به دنبال بیاورد.

اگر می بینیم که اسلام از انسان می گوید، نباید آن را با اومانیسم مقایسه کنیم؛ که اومانیسم، بازگشت به انسان است و اسلام، آغازی از قدر و عظمت انسان دارد و انسان را نه به انسان، که به خدای خویش باز می گرداند... .

اگر اسلام از آزادی می گوید، نباید با آزادی مارکسیسم یا اگزیستانسیالیسم یا لیبرالیسم مقایسه شود؛ چون آزادی اسلام در ابعادی دیگر و زمینه ای دیگر مطرح شده است. آزادی انسانی ما مربوط به ترکیب ماست و آزادی از جبرهای علمی و اسارت های روحی در جایگاهی مستقل مطرح شده اند.

اسلام از تاریخ می گوید، ولی تاریخ را رابطه انسان با ابزار و رابطه ابزار با شرایط تولید نمی شناسد. در نگاه اسلام، تاریخ، رابطه انسان

با مجموعه نظام هستی است و انسان آزاد در این ارتباط های قانون مند یا حرکت می کند یا به بن بست می رسد و دیگران جای گزین او می شوند. او باید عبرت بگیرد و رسم رفتن را بیاموزد. همین گونه است نظام تربیتی اسلام و نظام حقوقی و جزایی اش یا جهادی که عرضه می کند و... .

اینها را نباید به تنهایی با نمونه های مشابهش در مکتب های دیگر مقایسه کرد؛ چون در مجموعه ها باید مجموعه ها را در نظر گرفت و اصالت را به ترکیب داد، نه به اجزا. در ترکیب، اجزا، وضعیت دیگر و حالت تابعی دارند. برای همین است که معتقد به طرح کلی مکتب

هستم. اگرچه در زمان رسول صلی الله علیه و آله و سلم، تمامی مکتب یک جا مطرح نشد و به دلیل ذهنیت محدود مردم آن روز، به تدریج، از تربیت تا آداب و احکام و اصول کلی و بنیادی عرضه شد. ولی امروزه به دلیل رویارویی با مکاتبی که به صورت یک سیستم فکری، فلسفی، اخلاقی، سیاسی، اقتصادی و حقوقی مطرح شده اند و اسلام را حتی به حساب نمی آورند، اسلام باید یک جا مطرح شود، به ویژه آن جا که تفاوت ها فقط در مجموعه ها مشخص می شوند؛ چون همان طور که گفته شد، نقاط مشترک، گمراه می کنند. از همین رو استاد ما معتقد به این طرح کلی بود و کار اساسی را هم نوشتن همان می دانست که بزرگی باید اقدام کند و در طرح کلی مکتب، به عکس «سید قطب» و «مودودی» و «دکتر شریعتی» یا دیگران که از او گرفته اند، معتقد به خصوصیت های «استناد، اصالت، عمق، جامعیت و ارتباط» بود.

وقتی می گوییم مثلاً طرح تربیتی اسلام را باید با استناد به اسلام مطرح کرد، مقصودمان این نیست که در هر موضوع انتخابی مثلاً آزادی و آموزش و تذکر یا تدبر و تفکر و تعقل، آیات و روایات مربوط به تفکر و تدبر و... را بیاوریم و چشم و گوش ها را پر کنیم، بلکه مقصودمان این است که پیوندی که میان این شش عنصر وجود دارد و ترتیبی که تعقیب شده است، باید با آیه ها مشخص شوند. چه بسا یک آیه بیشتر به کار گرفته نشود، ولی نوشته مستند باشد و چه بسا هزارها آیه و حدیث مطرح بشود و نوشته بدون استناد باقی بماند و این استناد نه تنها در اجزا، که مجموعه هم باید مستند باشد.

ص: ۷۹

همین طور در بحث تفسیر، تأویل، تنزیل، ظهر و بطن نباید دنبال حجم آیه های مطرح شده بود که اگر استخوان بندی یک فکر از آیات و روایات مشخص نشد و شروع و ختم هایش مستدل نشد، این طرح مستند نیست، هرچند هزار آیه هم در آن آورده شده باشد.(۱)

۲. آیا برای شروع از انسان، دلیل و مستندی هست؟

دلیل: همان طور که اشاره شد، انسان پس از عبور از مرحله آگاهی ابتدایی و جریان انعکاس ها و بازتاب ها، هنگامی که به خودآگاهی می رسد و به تحلیل می پردازد و تجربه ها و انگاره ها و استنتاج ها را نقد می زند، در این مرحله، جلوتر از جهان، با خودش سروکار دارد. او از خودش عبور می کند تا به جهان می رسد.

جریان فکری انسان بدین گونه است:

انسان در مراحل ابتدایی با سمع و بصر با تجربیات همراه است. سپس «تخیل» و «توهم» و سپس «تفکر» و «استنتاج» در او شکل می گیرد. همراه با بلوغ، عنصر «تعقل» و «سنجش» در او سر برمی دارد و با این عنصر، جریان فلسفی و تفکرات کلی انسان شکل می گیرد. در این مرحله، انسانِ مُدرکِ متخیلِ متفکر در برابر تعقل و سنجش و نقد قرار می گیرد و این جاست که مواد فکری و روش تفکر و شکل فکری او ارزیابی می شود و منطق و روش شناخت او محک می خورد.

این انسان می تواند از تجربیات، با آن همه تشکیک و از ادراکات بلاـ واسطه و زلال خود بدون تشکیک بهره بردارد. ادراکات حضوری شامل درک انسان از: د.

ص: ۸۰

۱- نک: وصیت نامه استاد.

– وضعیت

– تقدیر

– و ترکیب خویش است و او در این مرحله، وجود را از این دریچه بی واسطه احساس می کند.

درک حضوری از وجود مطلق برای او هنوز امکـان نـدارد؛ چون تجربه ها هنوز صورت نگرفته و تحلیل ها هنوز از راه نرسـیده انـد. از جمله این ادراکـات حضوری، همـان علوم اولیه است که مبنـای تمامی علوم است. اجتماع نقیضـین و ارتفاع نقیضـین و سپس علیت در حـوزه ذهن که از علم به یـک شـیء، علم دیگر نمودار می شود و داسـتان معرّف و حجیت و گسـترش علوم و جمع بندی تجربیات شکل می گیرد.

بایـد تـوجه داشت که معرّف منطقی، وسـیله انتقـال معلومـات است، نه وسـیله کسب آن. کسب معلومـات تصوری در انسـان با کمـک علیت و ادراکـات حضوری و تجربیـات جمع بنـدی شـده از تخیـل و تفکر شـکل می گیرد. همراه این امکانات، روش شنـاخت و مواد قابـل برای تفکر و صورت و شـکل قضایـا و قیاسات مشـخص می شود و این همراه شـناختی است که انسان از خودش و از جهـان بیرون خودش دارد و دو رابطه عاطفی و معرفتی او زمینه ارزش ها و بینش ها را برای او فراهم کرده و او را به غنای هستی رهنمون گردیده و به حجیت ظاهر پیوند زده است.

اما مسـتند: بایـد بگویم هم از لحاظ معرفتی و بینشـی و هم از لحاظ ایمانی و ارزشـی، بحث از انسان شـروع می شود. مادام که ایمان به قدر

انسان شکل نگیرد، ایمان به خدا، وحی، غیب و یوم الآخر شکل نخواهد گرفت؛ «الَّذِینَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فَهُمْ لاَیُؤْمِنُونَ»(۱) (حذف متعلق افاده عموم می کند) این در قسمت ایمان. «من عرف نفسه عرف ربه»؛(۲) و «أَوَلَمْ یَتَفَکَّرُوا فِی أَنفُسِهِم»(۳) در قسمت معرفت.(۴)

جریان فکری که انبیا ایجاد کرده اند، از ادراکات بلاواسطه و حضوری تغذیه می کند، نه از تجربه، نه از تجرد و اشراق و نه از تعقل و استدلال که فلاسفه و عارفان و دانشمندان برای شناخت از آن جا آغاز می کنند. و این تفاوت کم نیست؛ چون بدون این چارچوب یقینی که بینش ما را نسبت به انسان، جهان، تاریخ، طبقات و... شکل می دهد، هرگونه تجربه و تجرّد و استدلالی، معلق و پا در هواست.

نه این که در بینش مذهبی، نظر به آیه ها نمی شود، بلکه هم در مرحله معرفت و هم در مرحله ایمان، بحث از ادراکات بلاواسطه انسان و درک قدر و ترکیب و وضعیت انسان آغاز می شود و آن گاه این معرفت و ایمان است که ایمان به «خدا»، «وحی»، «غیب» و «یوم الآخر» را به دنبال می آورد و می تواند از توجه به آیات آفاقی و انفسی بارور شود.

آن حکمتی هم که در آیه ها از آن یاد می شود همین درک قدر و ارزش انسان است، نه شناخت فلسفه ها و مکتب های گوناگون که با تمامی این آگاهی ها، کسی که معیاری برای انتخاب ندارد، مانده است که علی علیه السلام می گوید: «کفی بالمرء جهلاً أن لا یعرف قدره»؛(۵) بر جهل و نبود حکمت تو همین بس که اندازه خودت را نشناسی.

۱- سوره انعام، آیه۱۲.

۲- بحارالانوار، ج۵۸، ص۹۹؛ ابن ابی الجمهور احسائی، عوالی اللئالی، ج۴، ص۱۰۲.

۳- سوره روم، آیه ۸.

۴- نک: نامه های بلوغ، ص۲۵.

۵- نهج البلاغه، خطبه ۱۶.

پس همـان طور که گـذشت، اگر می بینیم که اسـلام از انسـان می گویـد، نبایـد آن را بـا اومانیسم مقایسه کنیم؛ که اومانیسـم بـازگشت به انسـان است و اسـلام، آغـازی از قـدر و عظمت انسـان دارد و انسـان را نه به انسـان، که به خـدای خویش باز می گرداند و می گوید که برای شروع حرکت باید از شناخت های بلاواسطه انسان و از قدر و ترکیب و وضعیت انسان آغاز کرد. جریان فکری اسـلام همین است و نباید با فلسـفه مسـلمانان مشتبه شود. البته این فلسفه غنا و عمق خودش را دارد؛ چون آن جا که از اسـلام می گوییم، مسـتندی می خواهیم. وقتی می گوییم اسلام از توحید آغاز می شود و به جامعه ایده آل و انسان ایده آل می رسد، باید مسـتند داشـته باشـیم. در حالی که می بینیم اسـلام از توحید آغاز نمی شود، به توحید باز می گردد و درک توحیـد، خود، زمینه هـا و بنیادهـایی دارد. آیاتی مثل: «إِنَّمَا أَعِظُكُم بِوَاحِدَةٍ أَن تَقُومُوا لِلَّهِ مَثْنَى وَفُرَادَى ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا»(1) و «أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنفُسِهِم مَا خَلَقَ اللَّهُ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَأَجَلٍ مُّسَمّىً»(2) نشان می دهند که داستان از آزادی و تفکر و آن هم نه تفکر در آیات سـماوات و ارض که در ادراکات حضوری و بلاواسطه آغاز می شود و جهان با حق و اجل و نظام و جمال شـناخته می شود و از این لحظه، جهان، نه غایت، که آیتی است و این بینش متحول بارهای زیادی خواهـد آورد. همین است که انبیـا، مـذِکّر هسـتند و از این درک مغفـول و شـناخت فراموش شـده پرده برمی دارنـد. چون آدم هـا ادراکـات حضوری دارند، لازم نیست که در مرحله اول به آنها چیزی داد. کافی است به آنها یادآوری شود

۱- سوره سبأ، آیه ۴۶.

۲- سوره روم، آیه ۸.

تا اندیشه های مدفون برانگیخته شوند و سنجش های مرده سر بردارند: «و یُثیروا لهم دَفائنَ العُقُول».(۱) انبیا به جای آن که به آنها چیزی بدهند، از آن چه خودشان دارند، بهره گرفتند و از این منبع شناخت برای تفکر و برای آموزش کتاب و حکمت استفاده کردند. برای دگرگون کردن ارزش های حاکم باید از این منبع دست اول استفاده کرد. این منبع شناخت همان طور که گذشت، چیزی جدا از شناخت های تجربی و یا مطالب علمی و شناخت های دست دوم است.

انسان بیش از هر چیز از خودش آگاهی دارد و انبیا هم با تکیه بر همین شناخت و با ذکر و یادآوری از همین شناخت و نه بر اساس تجربه و تعقل، کارشان را شروع می کردند و بر اساس همین شهود باطنی که همراه رسول و قرآن و آیات و نماز شکوفا شده و مذکور گردیده است، انسان را به عهد و پیمان و سپس به عمل و یقین و شهود و تسلیم می رسانند.(۲)

بگذار در همین جا به رابطه فکر و ذکر و عهد و عمل و یقین و شهود و تسلیم هم به طور خلاصه اشاره شود. استنتاج از ادراکات حضوری و یادآوری آن شهودها برای انسان زمینه پیمانی با خدا و با خویش و با ولی می شود؛ که: «أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ»(۳) و به دنبال این تعهد، به تدریج عبودیت و عمل شکل می گیرد و نتیجه عبودیت، یقین است؛ «وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ»(۴) و نتیجه یقین حتی در شکل علم الیقین و مرحله ابتدایی اش، شهود و رؤیت است که: «كَلاَّ لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ * لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ»(۵) و ادامه این شهادت، تسلیم و

۱- نهج البلاغه، خطبه ۱.

۲- نک: مسئولیت و سازندگی؛ درس هایی از انقلاب (دفتر اول).

۳- سوره یس، آیه ۶۰.

۴- سوره حجر، آیه۹۹.

۵- سوره تکاثر، آیات ۵ - ۶.

تفویض و واگذاری امور به او است؛ که: «اوّل العلم معرفه الجبّار و اخره تفویض الامر إلیه».(۱)

۳. انسان را از کجا آغاز کنیم؟

آیا آن گونه که دکارت می گوید: «من فکر می کنم، پس هستم». یا آن گونه که آندره ژید می گوید: «من احساس می کنم، پس هستم». یا آن گونه که کامو می گوید: «من عصیان می کنم، پس هستم». یا آن گونه که آن رفیق به مزاح می گفت: «من پیکان دارم، پس هستم»! یا هیچ کدام، بلکه بدان گونه ای که در فلسفه اسلامی مطرح است که «از درک بلاواسطه و حضوری انسان آغاز می شود».

دکارت بوق را از سمت گشادش به دهان گرفته است. از فکر به انسان نمی رسیم، بلکه فکر یک جلوه از وجود و هستی آدمی است. با وجود است که فکر مشخص می شود، نه این که از فکر، وجود ما مشخص شود.

تو که می گویی من فکر می کنم... این «من» و «فکر» و «کردن» را چگونه ادراک کرده و از کجا شناخته ای؟ پس تو خودت این را یافته و از آن عبور کرده ای. این دریافت همان دریافت حضوری و بلاواسطه است که هر کسی از خودش دارد. تو فکر و احساس خودت را احساس می کنی و با خودت حضور داری.

میان درک تو از خودت و درک تو از یک لیوان آب تفاوت(۲) روشنی است. با این توضیح، شناخت حضوری و شناخت با واسطه و حصولی دو قسمت شناخت انسان را تشکیل می دهد. د.

۱- آقا بزرگ تهرانی، الذریعه، ج۲۳، ص ۱۵۰؛ نک: انسان در دو فصل.

۲- برای تفاوت های درک بلاواسطه و با واسطه به کتاب های منطق مراجعه شود.

شناخت با واسطه مراحلی دارد:

۱. شناخت حسی و تجربی، که انعکاس جهان خارج به واسطه حواس و اندام های حسی است.

۲. انگاره های ذهنی که در تجربه ها و دریافت های حسی دخالت می کند و ترکیب های جدیدی را در آن شکل می دهد که در جهان خارج هم وجود ندارد و همین انگاره های ذهنی به واسطه وهم و خیال، زمینه تکلم و نطق انسان را تشکیل می دهد.

۳. استنتاج ها و تجربه ها و تعمیم ها که به واسطه فکر، به انسان منتقل می شوند و آگاهی های عالی انسانی را شکل می دهند و علوم و معارف و صنایع را پایه گذاری می کنند.

۴. سنجش ها و مقایسه ها که به واسطه عقل انجام می گیرند و بهترین را مشخص می سازند.

ما دل را به عنوان منبع شناخت نمی دانیم. ما نمی توانیم شناخت هنری یا عاطفی یا راه دل را مطرح کنیم؛ چون دل، منبع احساس و حرکت است، نه وسیله آگاهی و شناخت. هنگامی که تو بهترین را شناختی و انتخاب کردی، این منبع به تو نیروی حرکت می دهد و تو را پیش می برد.

این منبع در حیوانات، به طور ساده تر و انعکاسی، آنها را حرکت می دهد و به کار وامی دارد. رابطه این منبع احساس با منبع آگاهی در انسان، پس از انتخاب و سنجش برقرار می شود، ولی در حیوانات، پس از انعکاس و بازتاب. البته این هم در صورتی است که انسان بخواهد با تفکر و تعقل خود کار کند وگرنه می تواند در همان سطح

ساده و در حد انعکاس ها بماند.

۴. با این شروع به چه نتایجی می رسیم؟

اشاره

انسان با درک حضوری و بلاواسطه در خودش، سه مسئله را کشف می کند و وضعیت و تقدیر و ترکیب خودش را می یابد. این سه، کلیدهای شناخت جهان و شناخت هستی(۱) و نقش انسان در هستی هستند. آن کلیدی که راز این همه را می گشاید، در درون خود انسان نهفته است.

أتزعم أنک جسم صغیر

و فیک إنطوی العالم الأکبر(۲)

ما با تفکر و شناخت استعدادها و سرمایه ها و شناخت مقدار آنها و شناخت خلقت و آفرینش خود، به شناخت هستی و نقش خود در هستی پی می بریم. ما با درک حضوری انسان، به کلیدهایی می رسیم که جهان و هستی را، هستی محدود و هستی نامحدود را نشان می دهند؛ چون این محدودها محکومند و حاکمی دارند که هیچ حدّی برنمی دارد.

فکر انسان مثل یک معده است که اگر در آن غذا ریخته شود، می تواند مواد لازمش را از آن جذب کند. همین درک بلاواسطه، غذا می شود. برای فکر انسان و با همین تفکر در درک بلاواسطه، سه چیز را می یابیم که کلید تحلیل مشکلات است و چون بلاواسطه است؛ یعنی هیچ واسطه ای بین آنها نیست و واقعیت معلوم نزد خود عالم حضور دارد، هیچ جای شکی در آن نیست و هیچ جایی برای نقادی باقی نمی ماند.

۱- در این جا باید میان جهان و هستی، میان عالم و وجود فرق بگذاریم. می گویی: «آب هست، سنگ هست، حسین هست...». در این سه جمله، یک نقطه اشتراک وجود دارد که در تمامی پدیده ها همین نقطه اشتراک هست. آن قدر مشترکی که در تمامی پدیده ها وجود دارد، هستی نامیده می شود، ولی با این که هستند، با هم تفاوت هایی دارند. آب و سنگ و حسین با هم فرق دارند. فرق اینها از حدود و مرزهای هستی آنها برخاسته است که در اصطلاح به آن ماهیت می گوییم و این هستی های محدود را جهان، عالم، پدیده می خوانیم. (ر. ک: تطهیر، تفسیر سوره توحید)

۲- فیض کاشانی، تفسیر الصافی، ج ۱، ص ۹۲.

استفاده از ادراکات حضوری و بی واسطه، ما را از تنافذها و شعاع های محقق و موضوع تحقیق و معرفت و شرایط در امان می دارد؛ چون این ادراکات زمینه زلالی را فراهم می کنند و به آگاهی های دیگر مایه می دهند. روش های شناخت در روش فلسفی که بر اساس تعقل است و روش علمی که بر اساس تجربه است و روش عرفانی که بر اساس کشف و شهود است یا ترکیب اینها با هم (آگاهی و خودآگاهی و خدا آگاهی سورکین) خلاصه نمی شود. روش انبیا و فرهنگ وحی از ادراکات بلاواسطه انسان استفاده می کند و اصول عقلی و علمی و کشف و شهودها در این مرحله کاربردی ندارند؛ چون تفکر و تعقل با تمامی اصولش و تجربه با تمامی شرایط علمی اش، به منابع دست اولی احتیاج دارند که از آنها تغذیه کنند و به نتیجه های به دست آمده جهت دهند و جمع بندی کنند. تغذیه از این منبع زلال و بدون تشکیک، راه انبیاست.

با وضعیت انسان، شناخت جهان و الله مشخص می شود و با تقدیر انسان، ادامه انسان شکل می گیرد. با ترکیب انسان، نقش او که تحرک است، نه تنوع، به دست می آید و با توجه به حرکت؛ صراط، منازل، مقاصد، رهبر، همراهان (ضالین و مغضوب ها و نعمت یافته ها) شکل می گیرد... و درد و رنج برای انسان، نه تنها راحت، که مطلوب هم می شوند؛ چون بلاها، مرکب حرکت و عامل شتاب و سرعت هستند و رضایت و قرب را باید با سبقت و شتاب به دست آورد؛ که: «وَعَجِلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَى»(۱) و «السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ * أُولئِكَ الْمُقَرَّبُونَ».(۲)۱.

۱- سوره طه، آیه۸۴.

۲- سوره واقعه، آیات ۱۰ – ۱۱.

الف) درک وضعیت

من در خودم، اندام ها و نیروها، اعضا و جوارح، افئده و جوانح را می بینم و احساس می کنم. این که اینها چگونه شکل گرفته و هرکدام از کجا به این مرحله رسیده اند، برای من مهم نیست. این مهم نیست که دست و پای من چگونه به وجود آمده یا فکر و ذهن من چگونه شکل گرفته اند.

من احساس می کنم که از این اندام ها و نیروها برخوردارم و می بینم آن چه دارم، به اختیار من نیست. من این وضعیت و موقعیت را احساس می کنم و با این احساس و شناخت، می توانم تفکرم را تغذیه کنم و نتیجه هایی را به دست آورم. من با تفکر در وضعیت خودم که بی واسطه یافته ام، به نتایجی می رسم:

۱. آن چه به اختیار من نیست، نمی تواند ملاک افتخار من باشد و نمی تواند ارزش به وجود بیاورد؛ چون به من مربوط نیست تا به آنها افتخار کنم.

آن چه به من مربوط است، حتی بازده و سود هم نیست؛ چون سودها از سرمایه هاست، بلکه آن چه به من مربوط است، همان سعی و نسبت بین سرمایه و سود است؛ «لَّیْسَ لِلْإِنسَانِ إِلَّا مَا سَعَی»(۱) و «کَانَ سَعْیُکُم مَشْکُوراً»،(۲) نه «ما عمل» و «عملکم». همین است که اگر پیرزنی از نان شب خود کم کند تا آجری به بنای مسجدی کمک کند و آن دیگری از پس اندازش، یک میلیون تومان کمک کند، اولی بر دومی افضل است و قرب بیشتری را به همراه دارد؛ چرا که پیرزن انفاق رزق کرد «وَمِمَّا رَزَقْناهُمْ یُنْفِقُونَ»(۳) و ایثار در حالی که دومی انفاق پس انداز۳.

۱- سوره نجم، آیه۳۹.

۲- سوره انسان، آیه۲۲.

۳- سوره بقره، آیه۳.

کرد و از مازاد. خداونـد نسـبت ها را با هم می سـنجد؛ یعنی اگر به کسـی صد تومان سـرمایه داد، ده تومان سود می خواهد و نسـبت صد به ده می شود ده و اگر به دیگری هزار تومان سـرمایه داد، صد تومان سود می خواهد و نسـبت هزار به صد باز هم می شود ده و خداوند این نسبت ها را با هم می سنجد؛ یعنی سعی ها را.

به همین دلیل، اگر کسـی با آن چه دارد، کار کنـد و شـکر آن را به جای آورد و در راه حق مصـرف کنـد، هم به زیادتی می رسد؛ که: «لَئِن شَـكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ»(۱) (نه «لأزیـدن نعمتکم» که خودشان را توسـعه می دهـد؛ چون زیاد شدن نعمت بدون این سعه وجودی، وبال است) و هم مساوی با آن کسی است که از بیشترین استعدادها برخوردار است.

۲. من که اختیار اینها را ندارم و محکوم اینها هسـتم، ناچار حاکمی خواهم داشت که اختیاردار و بخشـنده من است. من دیروز و امروز و فردایم را می بینم؛ دیروزی که هیچ نداشـتم و با چهار خصوصـیت فقر و عجز و ضعف و جهل همراه بودم و امروزی که بی نیاز شـده ام و به بلوغ و قدرت و حکمت رسـیده ام. و فردایی که دوباره پیر و فرتوت و از دست رفته خواهم شد: «وَمَن نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ أَفَلَا يَعْقِلُونَ».(۲) من دادن ها و گرفتن ها را می یابم و محکومیت ها را می بینم و به حاکمی می رسم.

این که این حـاکم کیست: طـبیعت است؛ قـانون هـا هسـتند یـا هر چیز دیگر، برای من مهم نیست؛ چون وقتی خصوصـیات این حاکم را شـناختم، از این احتمال ها نجات پیـدا می کنم. اکنون این نکته را یافته ام که اختیار خودم را نـدارم و توانایی هایم به من مربوط نیستند. با

ص: ۹۰

۱- سوره ابراهیم، آیه۷.

۲- سوره یس، آیه۶۸.

خواست من نیامده اند و با خواست من نمی مانند. همین امر نشان می دهد که نه افتخاری به این وجود ابتدایی می توانم داشته باشم و نه می توانم مسائل را در همین وجود حل کنم؛ چون من بیرون از این وجود محکوم، حاکمی را می یابم، ولی این حاکم چه خصوصیاتی دارد؟

این سؤال بعدی من است؛ چون این حاکم را حتی مادی ها و مارکسیست ها هم قبول دارند. آنها هم لباس هستی را به یک چوب رختی آویزان می کنند. آنها هم در جایی می ایستند؛ یا در «ماده» یا در «انرژی» یا در «قانون مندی ها».

همان طور که گفتم، در حاکم، مسئله ای نیست. مسئله این است که این حاکم چه ویژگی هایی دارد و مهم این است که در جایی بایستیم که سُر نخوریم و زمین نیفتیم. به هرحال، این که حاکم چه خصوصیاتی دارد سؤال بعدی من است و جواب ساده اش این که این حاکم ویژگی هایی دارد:

یکم. بی مانندی: او مثل ماده یا انرژی یا قانون ها نیست. اگر مثل اینها بود، مثل همین ها محکوم می شد.(۱) او برابر و مساوی ندارد. نمی توان او را با پدیده ها یا با نظام حاکم بر هستی یا با واسطه پدیده ها و نظام ها، برابر دانست. او با مُلك و ملكوت و مَلِك، مساوی نیست؛ که او حاکم و مالك هستی است.

دوم. بی نیازی: او به آفریده ها و آفریدگار و زمان و مکان و حتی به خودش نیاز ندارد. اگر او نیازی می داشت، محکوم می بود و حاکمی می خواست.((۲)).

۱- «وَلَمْ يَكُن لَهُ كُفُواً أَحَدٌ» (سوره توحید، آیه۴)؛ «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْ ءٌ» (سوره شوری، آیه۱۱).

۲- «اللَّهُ الصَّمَدُ» (سوره توحید، آیه۲)؛ «وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ» (سوره فاطر، آیه۱۵).

سوم. نامحـدودی: او حـدی ندارد؛ نه در قدرت و علمش و نه در حدودش. نمی توانیم بگوییم فقط این جاست؛ بیرون است یا درون؛ این جاست یا آن جا؛ چون محدود به دو چیز نیاز دارد: به حدود و مرزها و به محدودکننده و مرزبان.

و صـفات و ذات او حدی ندارند. علم و قدرت و حکمت و رحمت و حیات او حدی برنمی دارند. وجود او به زمین و آسمان، به بیرون و درون محـدود نمی شود. نمی توان او را از جـایی بیرون فرض کرد و نمی توان او را محـدود به قالبی ساخت؛ چون محـدود، محکوم است؛ محـدود، محتاج است؛ محـدود، مرکب است و او محـدود نیست. به همین دلیل، مانندی ندارد و همین است که شـریک و همتایی نـدارد و برابری هم نخواهد داشت و نتیجه نامحدودی احاطه است و نتیجه احاطه، حضور و آگاهی و علم.(۱)

چهارم. یگانگی: او ترکیب و اجزایی ندارد. او هم یکی است و هم یگانه. من یکی هستم، اما یگانه نیستم. او هم واحد است و هم احـد. اگر او ترکیبی می داشت یـا اگر علم و قـدرت و شـنوایی و بینـایی و حکمت او بـا یـک دیگر تفـاوت داشت، ناچـار اجزایی برمی داشت و ناچار نیازمند به این اجزا و نیازمند به ترکیب کننده ای بود.(۲)

مرکب، مبـدأ نیست. مـا نمی توانیم در انرژی یـا مـاده ای که سـرشار از ترکیب هـای پیچیـده است، توقف کنیم. مبـدأ بایـد از هرگونه ترکیب مادی و ترکیب ذهنی برکنار باشد و صفاتش از ذاتش جدا نباشد.

اینها خصوصـیات او را مشـخص می کند و از آفریده ها جدا می سازد، ولی او خصوصـیات دیگری هم دارد که عشق او را در دل ها بزرگ می کند:

ص: ۹۲

۱- «لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُولَدْ» (سوره توحید، آیه۳)؛ «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِکُلِّ شَیءٍ عَلِیمٌ» (سوره حدید، آیه۳)؛ «هُوَ مَعَکُمْ أَیْنَ مَا کُنتُمْ» (سوره حدید، آیه۴). نک: تطهیر (سوره توحید).

۲- «هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» (سوره توحید، آیه۱).

او زیباست؛ که زیبایی آفریده اوست. حُسن آن دارد که یوسف آفرید.(۱)

او کامل است و نقص و نیازی ندارد و انسان، عاشق زیبایی و کمال است.

او دهنده است، نه گیرنده. او بخشنده و رحمان است، اما دیگران، مصرف کننده. او نیازهای مرا از پیش تهیه کرده و حتی نفت سماور من را از میلیون ها سال پیش تهیه کرده است.

او مهربان است و بخشندگی های او از روی عادت یا نیاز نیست. به من علوفه نمی دهد که از شیرم بگیرد. او به من از خودم، مهربان تر است. این حب به نفس، این غریزه را چه کسی در من نهاده است؟ چه کسی مرا با خودم مهربان کرده و چه کسی مرا با خودم آشتی داد؟ او از من به من، نزدیک تر و از من به من، مهربان تر و از من به من، آگاه تر است.(۲) در میان من و دلم، او فاصله است.(۳)

او مرا با خودم آشتی داد و مرا با خودم آشنا کرد و به همین هم بسنده نکرد، که انبیا را هم برای هدایتم فرستاد. فرعون ها می خواهند مرا از نور عقلم هم محروم کنند، ولی او علاوه بر عقل، نور وحی را هم برایم هدیه فرستاد (نورٌ علی نورٍ) تا در شبستان سردم، چلچراغی برافروزم.(۴)

او بهترین دوست است که می دهد و نمی گیرد و پرورش هم می دهد و من هم محتاج انس و دوستی هستم. با این شناخت ها، هم او را می یابم و هم به او دل می بندم که من، دل داده زیبایی و کمال و اسیر محبت و احسان و محتاج دوست و رفیق هستم.(۵)

ص: ۹۳

۱- درباره زیبایی و این که ذوقی نیست و ردّ حرف راسل، در قسمت زیبایی جهان اشاره خواهد شد.

۲- «نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیدِ» (سوره ق، آیه۱۶).

۳- «أَنَّ اللّهَ یَحُولُ بَیْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ» (سوره انفال، آیه۲۴).

۴- اشاره به آیه نور (آیه ۳۵) سوره نور.

۵- «من عرف نفسه فقد عرف ربّه» (بحارالانوار، ج۵۸، ص۹۹؛ عوالی اللئالی، ج۴، ص۱۰۲).

با این تدّبرها و تفکرها، به شناخت خودم و فقرم و ضعفم و عجزم و جهلم و محکومیتم می رسم و با این شناخت ها به حاکم و ربّم می رسم؛(۱) او که مرا آفرید و بی نیازم کرد و قدرتم داد و حکمت در سرم ریخت. اگر شناخت، شناخت مجرد باشد، در من احساس زنده نمی شود، مثل این که من بدانم بیرون از خانه کسی هست.

اما اگر شناخت خوبی و بدی باشد، در من احساس عشق و نفرت زنده می شود، مثل این که بدانم بیرون از خانه، دزد و دشمنی است یا دوست و محبوبی.

ادراک مجرد احساس نمی آفریند و در نتیجه، حرکتی نیست. اما ادراک خوبی یا بدی در من احساس نفرت و عشق و در نتیجه، حرکت و تلاش را زنده می کند.

این است که با شناخت زیبایی و محبت او به عشق او می رسم و این محبوب را با بت های دیگر و محبوب های دیگر، با نفس و خلق و دنیا و شیطان می سنجم و از آنها آزاد می شوم.

هنگامی که یافتم او از من به من نزدیک تر است، دیگر نمی توانم از او جدا شوم، حتی اگر خودم را از دست بدهم. آخر من بی او با خودم چه کنم و بی او چگونه نفس بکشم؟

من با تفکر به شناخت خودم و در نتیجه، به شناخت ربّم و در نتیجه، به عشق او می رسم (ایمان) و این عشق و ایمان، مرا به اطاعت و عمل می کشاند (تقوا) و باز این عشق، مرا از عشق های کوچک تر رها(۲) و آزاد می کند و از اسارت ها رها می سازد و به من زهد و آزادی را ارزانی می دارد.

۱- «بِسْمِ الله» با علامت الله خودم را علامت می گذارم. «الرَّحْمَن» که او می دهد، اما دیگران می گیرند. او بخشنده است و دیگران مصرف کننده استعدادهای من. بت های دیگر از نفس و خلق گرفته تا دنیا و شیطان به من چیزی نمی دهند. «الرَّحِیم» و اگر بدهند، این بخشش از روی رحمت نیست. اینها رحیم نیستند. می دهند تا بیشتر بگیرند. علوفه می دهند تا از شیر، کشک و پشم ما استفاده کنند. در نتیجه، اینها سزاوار ستایش و سپاسی نیستند و تمام سپاس ها برای الله است. «الْحَمْدُ لله» که با بخشش (رحمانیت) و رحمتش (رحیمیت) به رشد و تربیت ما می پردازد. او رب است، آن هم نه در یک مرحله و نه برای یک محدوده و یک عده که برای همه و تمام هستی (ربّ العالمین). «الرَّحْمَنِ الرَّحِیمِ» این الله با این بخشش و محبت و تربیتش، شاکر هم هست. کسانی که پرورش او را بپذیرند و بهره بگیرند و در راه مصرف کنند، به بخشش ها و رحمت های دوباره و محبت های بیشتر می رسند. «مَالِکِ یَوْمِ الدیِنِ» او با تمام این بخشش ها، دست خالی نمی شود و مالکیت او محدود نیست. او مثل ما نیست که با بخشش ها از مالکیت کنار برود. ما تا لحظه ای مالک هستیم که نبخشیده ایم. اما او پس از بخشش ها هم مالک است و این مالکیت ادامه دارد. او هم مالک یوم العطاست و هم مالک یوم الجزاء؛ که محدود نیست. «إِیَّاکَ نَعْبُدُ» و با این توصیف و ارزیابی معبودها، انتخاب آن آسان می شود و مشخص که «إِیَّاکَ نَعْبُدُ» فقط تو را می پرستیم. (روش برداشت از قرآن، ص۹۲)

۲- «الَّذِینَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبّاً لِلَّهِ»؛ «کسانی که از محبت به خدا برخوردارند از بالاـترین عشق ها برخوردارند» (سوره بقره، آیه۱۶۵).

اینها خصوصیات حاکمی است که من وجودش را از وضعیت خودم استفاده کرده ام و دیدی که تا به کجا پر کشید و چگونه به تو زهد و رهایی از اسارت ها را هم ارزانی داشت. هنگامی که بخواهیم با پدیده های دیگر و همراه جهان خارج از این جریان را طی کنیم، ناچار گرفتار ایده آلیسم و گرفتار سوفسطائیسم خواهیم شد. که آیا بیرون از ذهن من جهانی هست؟ آیا این جهان بر فرض وجود، قابل ادراک هست؟

این گونه که با درک وضعیت خودم شروع می کنم، این حاکم را می شناسم، بدون این که هنوز بیشتر از خودم را مطرح کرده باشم و بدون این که به دو جهنم درّه، ایده آلیسم و سوفسطاییسم مبتلاـ شده باشم. آگاهی حضوری از این آفت ها برکنار کرده و از این شک ها جداست.

۳. من می توانم به دلیل تفاوتی که در احساس های خودم می بینم، به عوامل بیرون از ذهن و جهانی بیرون از خودم معتقد شوم. اگر آتشی بیرون از ذهن من حضور ندارد، این تصور از کجا آمده و چرا این تصور با احساس های متفاوتی همراه است؟ هنگامی که دستم را به چیزی که به نام آتش می شناسم، نزدیک می کنم، با آن هنگام که فقط تصور همان آتش را دارم، چرا وضعیتم متفاوت می شود و چرا احساسم متفاوت می گردد؟

اگر آتشی بیرون از ذهن من وجود نداشته باشد، باید تصور و یادآوری آتش با آن وقت که دست به بخاری می گذارم، برابر باشد، در حالی که تفاوت این دو احساس را بلاواسطه می فهمم و همین تفاوت

احساس انسان نسبت به یک حادثه، مثل آتش، دلیل وجود مستقل اینهاست و نشان می دهد که بیرون از ذهن ما حقیقتی مستقل به نام جهان وجود دارد.

ب) درک تقدیر

من اندام ها و نیروهایی را در خودم احساس می کنم و از تقدیر و اندازه این نیروهاست که می توانم دو نتیجه بگیرم:

۱. استعدادهایم بیشتر از خوردن و خوابیدن و لذت و خوشی و رفاه است. این اندازه استعداد برای لذت و خوشی نه فقط زیاد است که حتی مزاحم است.

خودآگاهی من نمی گذارد که من حتی در اوج خوشی ها خوش باشم؛ چون من با آینده و گذشته رابطه دارم و در لحظه حال محبوس نمی شوم. من از خودم می پرسم بعد چی...؟ و می پرسم که آیا این خوشی ها دوام دارد؟

می بینم که در تحول هستم و در چهار راه فصول ایستاده ام و اسیر بهار و پاییزم، نه همیشه بهار و نه همیشه پاییز.

آیا من برای خوردن و خوابیدن و خوش بودن به فکر و عقل، به آزادی و انتخاب، نیاز دارم؟ این عقل، مزاحم خوشی من است و این فکر هزار جور سؤال هشت شاخ برای من درست می کند:

آیا این بزغاله ها و این زنبورهای عسل، از من خوش تر نیستند؟ آیا یک بزغاله، یک سگ، حتی سگ ولگرد صادق هدایت خودکشی کرده است؟ آیا برای دوستش از بدبختی هایش حرف زده است؟

از آن جا که من بیشتر از بزغاله ها سرمایه دارم، کار من هم ناچار، زیادتر از بزغاله هاست. من برای شناخت هدف و شناخت نقش خودم باید به خودم بازگردم.

برای شناخت یک اتاق و این که برای چه کاری ساخته شده است، باید به خود اتاق بازگردم. همان طور که از وسایل یک اتاق می توانم بفهمم که آن چه اتاقی است؛ اتاق خواب است یا عمل یا نشیمن، همین طور از استعدادها و نیروهایی که در درون انسان نهفته می توانم بفهمم که کار او چیست و برای چیست.

پس کار انسان با شناخت مقدار استعدادهایش مشخص می شود؛ چرا که کار هر کس با سرمایه اش هماهنگی دارد. اگر من در خودم صد تومان سراغ داشته باشم، به سیگار فروشی روی می آورم. اما اگر میلیون ها سرمایه در خود ببینم، ناچار به کارهای بزرگ تری روی خواهم آورد. همان طور که توضیح دادم، این همه برای خوش بودن، نه تنها زیاد است، که مزاحم است. اگرچه برای خوب شدن، مطلوب است و بین خوبی و خوشی فرسنگ ها فاصله است که برای مریض، خربزه خوش است، اما خوب نیست و دوا خوب است، اما خوش نیست.

۲. من بیشتر از این محدوده هفتاد سال هستم و می یابم که انسان چقدر ادامه دارد و در نتیجه، هستی تا کجا گسترده می شود و پر می کشد. ما از مقدار نفتی که در چراغ است، می توانیم حدود روشن بودنش را حدس بزنیم و از مقدار سوختی که در ماشین است، حدود حرکت آن را و...

هم چنان که از استعدادهای اضافی جنین در شکم مادر، کشف می کنیم که او برای نُه ماه نیست و برای این محدوده نیست؛ چون او در آن جا به دست و پا و... احتیاجی ندارد که در آن محدوده به بیش از جفت نیاز نیست.

در نتیجه ما از استعدادهای عظیم انسان کشف می کنیم که برای این محدوده هفتاد ساله نیست. چون بیش از این حرف ها سرمایه دارد. برای این محدوده به فکر و عقل نیاز نیست که غرایز اجتماعی در کندو جامعه ای را ساخته که هنوز انسان به آن نرسیده است. آیا انسان با این همه استعدادهای عظیم فکر، عقل، آزادی، خودآگاهی، وجدان و با این همه استعدادهای فردی و اجتماعی و عالی برای همین محدوده دنیاست؟ آیا میلیاردها تومان سرمایه برای شلغم فروشی؟ آیا یک نیروی اتمی برای روشن کردن یک چراغ فتیله ای؟ آیا یک ماشین تریلی با چرخ های متعدد و توان فوق العاده برای بار زدن یک سیب زمینی؟ آیا میلیون ها لیتر شیر برای یک مثقال کشک؟

من از زیادی استعدادهای خودم به ادامه خودم پی می برم و این که جایگاه دیگری هم در انتظار من است. انسان ادامه دارد به شهادت استعدادهایش.(1) پس جایگاه دیگری هم هست و برای این مسیر بی نهایت، نه تنها به فکر و عقل که به وحی هم نیازمند و مضطر است؛ چون فکر و عقل ما به تمام راه احاطه ندارد و نمی تواند ما را برای این راه دراز آماده کند و این جاست که هم ایمان به وحی در من شکل می گیرد و هم ایمان به معاد و یوم الاخر. د.

۱- ما برای اثبات معاد و برانگیخته شدن انسان این گونه شروع می کنیم که: «معاد هست. پس انسان برانگیخته می شود»، اما قرآن به عکس شروع می کند که: «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ فِی أَحْسَنِ تَقْوِیمٍ» (سوره تین، آیه۴). انسان از استعدادهای عظیم و بهترین ترکیب برخوردار است. پس حتماً معادی هست و انسان نمی تواند ادامه خود را تکذیب کند؛ «فَمَا یُکَذِّبُکَ بَعْدُ بِالدِّینِ» (سوره تین، آیه۷). در سوره روم نیز آمده است که «أَوَلَمْ یَتَفَکَّرُوا فِی أَنفُسِهِم مَا خَلَقَ اللَّهُ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَیْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَأَجَلٍ مُّسَمّیً وَإِنَّ کَثِیراً مِنَ النَّاسِ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ لَکَافِرُونَ» (سوره روم، آیه ۸). تفکر در انسان و درک بلاواسطه او، انسان را به هدف مندی (حق) و زمان مندی (اجل) عالم و استمرار و ادامه خود تا دیدار و لقای خداوند می رساند.

بـا این درک از تقـدیر، من نه به زنـدگی تکراری و عادی می توانم دلخوش باشم و نه می توانم خودم را هفتاد ساله به حساب آورم؛ که من بیشتر از هفتاد سال و بیشتر از این خوردن ها و خوابیدن ها نیرو و امکانات دارم.

برای ایـن مرحلـه از زنـدگی و برای خـوردن و خـوش بـودن، فکر و عقـل و وجـدان و خودآگـاهی و آزادی و این همه نیرو و امکـان، زیـادی و بی فایـده و حتی مزاحم و دست و پـاگیر است. این فکر من همیشه سؤال ها دارد و عقل من مـدام محاسـبه و سنجش دارد که چرا این جا ایستاده ای و در خاک مانده ای؟

هنگامی که در کنار موج های بی آرام دریا مبهوت می شوم، گویا موج ها به من هجوم می آورنـد که چرا تو مانـده ای؟ ما با این همه شور برای تو بی آرامیم و تو این گونه راکد و ماندگار؟

این دو نکته؛ یعنی بزرگ تر بودن از زنـدگی عادی و بیشتر بودن از هفتاد سال، نتیجه درک و تقـدیر و آگاهی از اندازه هایی است که در من وجود دارند و من می توانم بی واسطه احساس شان کنم.

ج) درک ترکیب

اشاره

من گذشـته از امکانات و اندام ها و نیروهایم که در من وجود دارند و احساس شان می کنم، می بینم که این اندام ها با هم در رابطه هستند و این استعدادها با هم ارتباط برقرار می کنند.

من می بینم علاوه بر غرایز فردی و اجتماعی، از فکر و عقل هم برخوردارم و با یک رشـته علیتی پیچیده نشده ام، با چند رشـته علیتی

همراهم و این رشته ها هم با یک دیگر رقابت دارند و روی یک دیگر اثر می گذارند و با ترکیب اینها و با ارتباط اینهاست که من به ابعاد بیشتری راه پیدا می کنم و توانایی های جدیدی را در خودم می یابم.

این ترکیب هم چون حروف الفباست که می توان با آن، بی نهایت کلمه و جمله به دست آورد و بی نهایت، کتاب نوشت. یا هم چون ترکیب نت های موسیقی است که اگرچه محدود است، بی نهایت آهنگ می توان ساخت.

ابعاد انسانی بر فرض محدود بودن هنگامی که به این ترکیب می رسند، نامحدود می شوند و توانایی های عظیم او را پایه می ریزند.

اندام های حسی انسان، تصورها و تصویرهایی را منعکس می کنند و این را احساس می کنیم. این تصویرهای پراکنده، اساس آگاهی های انسان هستند که در حافظه او انباشته می شوند و عامل عکس العمل های ارگانیزم و اندام انسان در برابر عامل های خارجی هستند. سپس نیروی تخیل و واهمه به این تصویرها شکل هایی می دهند که در خارج مشابهی ندارند و انگاره هایی به وجود می آورند که چندان واقعی نیستند.

تخیل، حرکت فعال ذهن روی انعکاس هایی است که حالت انفعالی ذهن را تشکیل می دادند. البته ذهن در برابر آن انعکاس ها، عکس العمل هایی را هم به ماهیچه ها منتقل می ساخت که فعالیت ذهنی را تشکیل می دادند، ولی این فعالیت روی پدیده های ذهنی و تصاویر و تصورهای انباشته شده است.

همراه این خلاقیت و با فعالیت ذهنی، امکان تکلم و زمینه نطق در انسان فراهم می شود، پس از آن که همراه تقلید و تمرین، مهارت هایی در عضو تکلم و در خود زبان و قسمت هایی از مغز فراهم شده است.

با فعالیت تخیل، اندام های انسان، عکس العمل های جدیدی در برابر این دستگاه ابراز می کنند، همان طور که در برابر حافظه و یادآوری از عامل های گذشته، تا حدودی عکس العمل نشان می دادند.

با رشد انسان و رشد دستگاه مغز، انسان به عمل های جدیدی دست می یابد و آن، نتیجه گیری، تعمیم، تجرید و انتزاع است که در رابطه با نیروهای دیگری در انسان شکل می گیرد.

این استنتاج و نتیجه گیری و زایاندن معلومات، خصلت عالی انسانی است که به این مرحله رسیده است. سپس مرحله تعقل و سنجش و نظارت و محاسبه انسان فرا می رسد که بلوغ انسانی را به همراه دارد و با این ترکیب جدید، انسان به آزادی(۱) می رسد.

انسان همان طور که از دل و احساس و غریزه هایی برخوردار بود که در برابر انعکاس های اندام حسی روی مغز عکس العمل نشان می داد و ماهیچه های او را به کار می گرفت، از این تجربه و تخیل و تفکر و تعقل هم برخوردار است. عمل انسان از این کانال ها عبور می کند و مثل عمل و عکس العمل دیگر حیوانات نیست، بلکه پیچیده است و در این پیچ ها و همراه نظارت و سنجش، انسان به آزادی می رسد. با این تحلیل، انسان ترکیبی است از اندام های حسی، غریزه ها، تجربه، تخیل، تفکر، تعقل، کنجکاوی، بیشترطلبی، بهترطلبی و... که تجربه، ۷)

۱- ماکس پلانگ در «علم به کجا می رود»، نمی تواند نظام علیتی را در انسان بپذیرد؛ زیرا زیربنای اخلاق به هم می ریزد. با این توضیح، مسئله حل می شود؛ چون علیت متضاد آزادی را به وجود می آورد. (نک: روش نقد، ج۲، ص۲۷)

تربیت و فرهنگ و محیط را جمع آوری کرده و این احساس، بلاواسطه است.

نکته مهم این است که همه انسان ها با همه تفاوت هایی که دارند، به طور مساوی از این ترکیب برخوردارند؛ چون تفاوت استعدادها به دلیل نیازهای مختلف جامعه، طبیعی است. البته این ترکیب در همه انسان ها به طور یکسان وجود دارد! «فِی أَیِّ صُورَهٍ مَا شَاءَ رَکَّبَکَ».(۱) این ترکیب در صورت های مختلف و همراه اندازه ها و تقدیرهای مختلف پابرجاست و در هر صورتی تحقق دارد؛ چون رابطه این نیروها مهم است، نه اندازه آنها و ترکیب آنها اصالت دارد، نه تقدیر و اندازه آنها. در هر حال، انسان با این آگاهی از ترکیب پیچیده خودش، با این شناخت از استعدادها و امکانات عظیم خودش، به آزادی، ضرورت حرکت، نیازها، حرکت تاریخی، خودآگاهی و نظارت و رهبری بر خویش می رسد.

یکم. آزادی

این ترکیب شامل آزادی انسان است؛ انسانی که از این خبرها و علیت ها ترکیب شده است، با نظارت عقل و محاسبه آن، از انعکاس ها آزاد می شود. چون هنگامی که انسان بیش از یک «گربه» ترکیب دارد، دیگر نمی تواند انعکاسی و بازتابی عمل کند.

عمل او یک عمل ساده نیست که از مغز و سلسله اعصاب مغز بگذرد و به ماهیچه هایش منتقل شود. او از تفکر و از تعقل و سنجش هم برخوردار است و به همین دلیل، از عمل انعکاسی به عمل انتخابی

ص: ۱۰۲

۱- سوره انفطار، آیه ۸.

می رسد. او مثل «بوق درشکه» نیست تا همین که فشارش دادی، صدایش در بیاید و اگر رهایش کردی، پف کند و پر باد شود. «او حساب می کند و عکس العمل را می سنجد و آن گاه عمل می کند». این، مفهوم آزادی انسان است.

انسان از این ترکیب برخوردار است و اصالت با همین ترکیب است. در مرکب و در مجموعه، اصالت با عناصر نیست، که با این ترکیب است، نه فکر و نه عقل و نه غریزه و نه تجربه و نه وراثت و نه تربیت و نه تاریخ. هیچ کدام اصل و زیربنا نیستند که در ترکیب، اصل با ترکیب است. بر فرض، یک عنصر و یک فاکتور درصد بیشتری داشته باشد، دلیل اصالت آن نیست؛ چون ما اجزا را با یک دیگر نمی سنجیم، که با کل و با مرکب می سنجیم و در این ارتباط، تمامی عوامل، جزء این کل هستند و این کل اصالت دارد و این ترکیب، پایه است و کلیتی است که جامعه و تاریخ و عقل و غریزه و... اجزای آن هستند.

آزادی ما وابسته به آگاهی نیست، بلکه به وجود و حضور این نیروی تعقل و این ترکیب جدید وابسته است؛ چون انسان با شکوفایی عقل به «بلوغ» می رسد. عقل، نیروی سنجش است و با فکر که نیروی استنباط و استنتاج است، تفاوت دارد و همین طور باهوش و قدرت های ذهنی و مهارت های مغزی انسان نباید اشتباه شود.

با رشد متناسب این نیرو، انسان به جمع بندی و سنجش دست آوردهای فکر و هوش و تربیت و شرایط تاریخی، جغرافیایی و اجتماعی خود می پردازد. راه های ارائه شده و هدف های مطلوب را به

نقد می کشد و زیر سؤال می برد. اکنون برخورد و قوت دارد و خودش را یافته و وجدان کرده است.

این نکته دقیق است: «دوره تسویه انسان از بلوغ به بعد شروع می شود». و این بلوغ را با بلوغ تقویمی و بلوغ اندام های انسان نباید اشتباه کرد که در آن آیه آمده است: «حَتَّی إِذَا بَلَغُوا النِّکَاحَ فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْداً فَادْفَعُوا إِلَیْهِمْ أَمْوَالَهُمْ».(۱) بلوغ نکاح و شکوفایی اندام های جنسی و شکوفایی عاطفی و روانی با «رشد» تفاوت دارد. چه بسا بالغی که سفیه و یا مجنون باشد؛ یعنی از این نیرو به طور کامل یا نسبی محروم باشد. درباره موسی علیه السلام آمده است: «وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَاسْتَوَی آتَیْنَاهُ حُکْماً وَعِلْماً».(۲) «بلوغ أشدّ» رسیدن به کمال و قوت در تمامی نیروها و استعدادهاست و این همان مرحله تسویه است. اما دوره تسلط و استیلای انسان، دوره «استواء» نام دارد که در بعضی روایات، به چهل سالگی تفسیر شده است. در این مرحله، این نیروها به کار گرفته شده و بحران هایش را پشت سر گذاشته است و انسان با تعادل و تسلّط همراه است.

انسان با رسیدن به مرحله تسویه و بلوغ نیروها و استعدادهای خود، به ترکیب کاملی دست می یابد. ممکن است اندازه ها و تقدیر و رابطه این تقدیرها در افراد، متفاوت باشد، ولی تا این ترکیب شکل نگیرد، انسان به انسانیت، بلوغ و تکلیف و مسئولیت نمی رسد.

همراه تسویه و ترکیب کامل، انسان به آزادی می رسد و عامل آن، شکل گرفتن عنصر تعقل آدمی است که انسان بر دو مسئله با عقل نظارت دارد؛ بر اهداف و راه های ارائه شده از محیط و تربیت و فکر و غرایز.

این آزادی، انتخاب ماست. آزادی، بیرون از انسان نیست. آزادی

۱- سوره نساء، آیه ۶.

۲- سوره قصص، آیه۱۴.

چیزی نیست که به او بدهند یا از او بگیرند. آزادی ما آزادی منشوری نیست که با دستور منشور بیاید و با دستور منشور برود. آزادی ما آزادی محتومی است که از ترکیب ما و ساخت ما به دست آمده و آزادی و حریت، جعل ما و آفرینش ما و خلقت ماست که علی علیه السلام می گفت: «و لا تکن عبدَ غیرك و قد جعلك الله حُرّاً»؛(۱) بنده دیگران مباش که خدایت تو را آزاد آفرید. (جعلک الله) این جعل و خلقت توست. بردگی را انتخاب مکن. پس باز این تو هستی که آزادانه از آزادی می گذری و بردگی دیگری را می پذیری. تو با آزادی، بنده می شوی و با آزادی، درگیر می شوی و با آزادی، می پذیری و انتخاب می کنی. این تو هستی که آزادی را نگه داشته یا رها کرده ای. تو مجبوری که آزاد باشی. این آزادی، محتوم آفرینش توست.

این گفته، درست مخالف آن برداشتی است که در (نظریه شناخت) مطرح شده است؛ چون آنها معتقدند «که انسان مجبور است و سپس همراه شناخت ها که در رابطه با تولید شکل می گیرند، به آزادی می رسد. آزادی نعمتی از پیش آماده نیست.» در این نظریه، شناخت، عامل آزادی است. کسی که به شناخت نرسیده است، آزادی ندارد.

شناخت، نتیجه آزادی و ترکیب خاص انسان است. اگر انسان از این ترکیب برخوردار نبود و آزاد نبود، حرکت نمی کرد و به شناخت ها دست نمی یافت. این سخن درست است که شناخت ها و علوم، انسان را از جبرهایی آزاد می کند، ولی این شناخت ها، خود، از آزادی انسان مایه گرفته اند و این آزادی در ترکیب و آفرینش انسان ریشه دارد. آزادی، مبنای تکلیف و مسئولیت است، نه آگاهی که از انسان

۱- نهج البلاغه، نامه ۳۱.

می پرسند: «أَفَلا تَعَلَّمْتَ»؛(۱) چرا آگـاه نشـده ای و چرا حرکت نکرده ای؟ و این همان نکته دقیقی است که بارها اشاره شـده است: مبنای مسئولیت، آگاهی نیست، بلکه توانایی انسان است. از تو نمی پرسند: چرا توانا نیستی، ولی می پرسند که چرا آگاه نشده ای؟

مسـئولیت بر اسـاس آزادی است و آزادی انسان بر اساس ترکیب کامل و این تسویه است و در ترکیب، اصالت با اجزا نیست و روبنا و زیربنا معنا ندارد. در ترکیب، اصالت با ترکیب است و این ترکیب، مبنای آزادی است.

آزادی انسـانی بر اسـاس شـناخت نیست. آگـاهی از جبرهـا و قانون منـدی ها، یک مرحله دیگر از آزادی را در برابر طبیعت و جـامعه به دنبـال می آورد، ولی آزادی انسانی ما وابسـته به این تسویه و ترکیب است. اگر این ترکیب در انسان نبود، هم چون دیگر رفقـای جنگلی، آن حرکـت علمی و حرکـت هـای دیگر در انسـان شـکل نمی گرفت: «يَا أَيُّهَا الْإِنسَانُ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ * الَّذِي خَلَقَكَ فَسَوَّاكَ فَعَدَلَكَ * فِي أَيِّ صُورَةٍ مَا شَاءَ رَكَّبَكَ».(۲)

تعـدیل انسـان پس از مرحلـه تسـویه و همراه چنین ترکیـبی است و این ترکیب در صـورت هـای مختلـف و همراه انـدازه هـا و تقـدیرهای مختلـف پابرجـاست. و در هر صـورتی تحقـق دارد؛ چـون رابطه این نیروهـا مهم است، نه انـدازه آنهـا. ترکیب آنها اصـالت دارد، نه تقـدیر و انـدازه هایشـان و به دنبال چنین «تسویه» و «تعـدیل» و «ترکیبی»، «بلوغ» و «وجـدان» و «آزادی» انسان شکل می گیرد.

ص: ۱۰۶

۱- امالی شیخ مفید، ص۲۹۲؛ بحارالانوار، ج۱، ص۱۷۸ و ج۲، ص۲۹؛ نک: مسئولیت و سازندگی، ص۲۷ (پاورقی).
۲- سوره انفطار، آیات ۶ – ۸.

بگذار همین جا پرونده کهنه جبر و اختیار را هم بگشاییم تا شاید برای همیشه مختومه اش کنیم.

عده ای می گویند: ما درست همان گونه هستیم که محیط اجتماعی و ضرورت تاریخی و عوامل طبیعی و زمینه وراثتی و تربیتی برای ما ساخته اند. اینها قالب هایی هستند که ما را در خود گرفته و جلوتر از انتخاب ما در ما جریان داشته اند. فرهنگ ما، عادت ها و سنت های ما، حتی ژست های ما و زبان و کلمه های ما، آنهایی هستند که از پیش برای ما تعیین شده اند. جغرافیا بر پوست و گوشت ما و وراثت بر سلول و خون ما و تربیت و آموزش ها، بر روح و روان ما هنگامی هجوم آورده اند که ما پاسداری و دفاعی نداشتیم.

اصولاً ـ ترکیب وجود ما، از حواس و احساسات، هوش و حافظه، نتیجه گیری و سنجش و بهترطلبی و بیشترطلبی و... بدون مشورت ما، بدون حضور ما و بدون خواست ما صورت گرفته است. اینها همه و همه از محافظت نظام علیتی برخوردارند و با قانون های حساب شده، همراهند. از همین روست که عده ای، انسان را محکوم و مجبور می دانند: به دلیل نظام علیتی؛ به دلیل علم الله و به دلیل اراده الله.

می گویند: اگر این کار را خدا خواسته است، پس مجبور بوده ام و اگر نمی خواسته است که نمی توانم بیاورم.

می گویند: این کارها از پیش تنظیم شده است و خدا به آنها علم دارد. «گر مِی نخورم، علم خدا، جهل بود».

و می گویند تمام هستی از نظام علیتی برخوردار است و هیچ جهت ندارد که انسان را از آن جدا کنیم.

ص: ۱۰۷

در برابر اینها، دسته دیگری معتقد به آزادی انسان هستند:

به دلیل پشیمانی؛ به دلیل مجازات ها و به دلیل حیرت و تردد.

می گویند اگر ما آزاد و خود سر نبودیم، نمی توانستیم پشیمان بشویم یا دیگران را مجازات کنیم و برایشان جرمی معتقد باشیم و نمی توانستیم که متحیر بمانیم.

این که گویی

این کنم یا آن کنم

خود، دلیل

اختیار است ای صنم

بی شک، انسان جبرهای درونی و بیرونی دارد. چه کسی می تواند اینها را نفی کند؟ چه کسی می تواند محکوم بودن و مجبور بودن خود را در این قسمت ها و در برابر این جبرها ندیده بگیرد؟ اینها پیش از ما، بدون آگاهی ما و بدون خواسته ما جریان داشته اند و به ما شکل داده و در ما اثر گذاشته اند تا آن جا که بسیاری از حقوق دانان برای مجرم، مجازات را ظلم می شمارند و می گویند مجرم دارای کروموزم اضافی است و مریض است و باید مداوایش کرد، نه مجازات!

بسیاری از حقوق دانان نیز «محیط» را در جرم زایی و جرم زدایی مؤثر می دانند و «محله های پایین شهر» را مثال می زنند. همان طور که در ماتریالیسم، روابط تولید و در روان شناسی «فروید»، عقده های جنسی، در انسان و حالت های او مؤثر قلمداد می شوند.

این جبرها و نظام علیتی، دانشمند فیلسوفی مثل «ماکس پلانگ» را در «علم به کجا می رود» به حیرت می کشاند که بین نظام علیتی و اخلاق، کدام را انتخاب کند.

ص: ۱۰۸

با وجود این همه جبر، آیا احساس آزادی، بیش از یک خیال، یک وهم، یک رؤیا، می تواند باشد؟ چگونه انسان می تواند از این همه جبر آزاد بشود؟

در جواب اینها باید گفت: این درست است که انسان همراه جبرهاست یا اینها از پیش، او را شکل داده... و قالب گیری کرده اند. این درست است که اینها در او مؤثر هستند، هم تاریخ و هم جامعه و هم محیط و هم وراثت و هم تربیت. با این حال، نکته این جاست که اینها رابطه مکانیکی و یک طرفه با هم ندارند، بلکه رابطه این همه با یک دیگر متقابل است و انسان از ترکیب این جبرها و در تضاد این جبرها، به آزادی می رسد. انسان، گرچه مجبور است، ولی محکوم نیست. اگر انسان یک پا داشت و این پا یک مصرف داشت یا اگر او از یک جبر و یک علیت الهام می گرفت، دیگر مسئله ای نبود و رؤیای آزادی تعبیری نداشت، ولی ترکیب استعدادهای انسان و رابطه این جبرها به گونه ای است که انسان به آزادی می رسد و به نقد خویش می پردازد و در برابر تمام آن چه به او راه یافته و هجوم آورده است، سنگر می گیرد و عصیان می کند.

ترکیب استعدادهای انسان هم شخصیت و «من» او را می سازد که می گویی مال من و روح من و خود من و هم او را به آزادی می رساند و هم کار او را مشخص می کند و نقش او را نشان می دهد.

هماهنگی نیروهای درونی تا حدّی است که نیروها و جبرهای بیرون را هم تسخیر می کند. فکر با حرکت جبری خودش از تجربه های حسی، شناخت ها را به دست می آورد و جدیدها را کشف

می کند. عقل هم به گونه ای جبری، این شناخت ها و این جدیدها را می سنجد و بر آنها نظارت می کند.

بهترطلبی انسان او را به سوی بهترهای سنجیده شده می کشاند و انسان حرکتش را شروع می کند و از آن چه تا امروز با آن بوده است، آزاد می شود. این آزادی و حرکت از ترکیب و هماهنگی این استعدادها به دست می آید و با همین نظارت و کشف همین قانون ها و راه هاست که انسان بر تاریخ و طبیعت و جامعه هم مسلّط می شود و از جبر آن همه می رهد.

«وراثت، تربیت، محیط، جامعه، تربیت و تاریخ» در انسان نیروها و شکوفه هایی می آورند و انسان با «نظارت دوم عقل» - نظارت بر هدف ها - این تأثیرها را کنترل می کند و آنها را می سنجد و از میان آنها انتخاب می کند. انسان در استعدادها و نیروها، مجبور است و در آزادی و اختیارش هم مجبور. او نمی تواند آزاد نباشد و نمی تواند اختیار نداشته باشد. این استعدادها و این اختیارها از پیش در او نقش داشته اند، ولی این استعدادها یک مصرف ندارند و یک راه برایشان نیست و انسان می تواند به آنها جهت بدهد.

این آزادی و انتخاب انسان، نتیجه ترکیب جبرهای درونی اوست و این آزادی، او را به علم و کشف قانون های حاکم و طبیعت و تاریخ و محیط می رساند. با کشف این قانون ها، انسان به تسخیر آنها و سپس به تغییر آنها مایل می شود. آزادی انسان نه به دلیل علم و آگاهی و درک ضرورت ها و جبرهاست، بلکه ناشی از ترکیب استعدادهای اوست. این ترکیب است که در او خودآگاهی را می آورد و او را به

علم می رساند.

انسان از دو جبر - «جبر در استعداد و جبر در اختیار» - برخوردار است و از یک آزادی؛ «آزادی در مصرف و عمل». معنای این آزادی هم این نیست که انسان به هر چه بخواهد، می رسد؛ چون دیگرانی هم در میان هستند و رابطه های متقابل هم هست و چه بسا آزادی های دیگر، مانع کار او شوند و سنگ چرخ او، همین است که درگیری ها و مبارزه ها به وجود می آید و همین است که آزادی، زمینه بغی و ظلم می شود و باعث اختلاف و خون ریزی و فساد.

«كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِن بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ الْبَيِّنَاتُ بَغْياً بَيْنَهُمْ».(۱)

فرشته ها از پیش ترها، با آزادی انسان و خلقت عظیم او، این خون ریزی و فساد و آفرینش را حدس زده بودند و در داستان آدم می بینیم که این انسان همیشه آزاد است و حق انتخاب دارد و حتی پس از انتخاب می تواند دوباره عصیان کند و پس از عصیان می تواند دوباره باز گردد که: «وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى * ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدَى».(۲)

این انسان با این آزادی کارش قابل پیش بینی هم هست؛ چون این انسان آزاد، در راهی گام برمی دارد که حساب شده است. اگر منحرف شود، به بن بست می رسد و نابود می شود و اگر در راه باشد، به نتیجه ها و بهره ها دست می یابد و در این سطح، انسان به «جبر سوم»

۱- سوره بقره، آیه ۲۱۳.

۲- سوره طه، آیات ۱۲۱ - ۱۲۲.

می رسد و همراه سه جبر می شود و یک آزادی:

- جبر استعدادها: که همان تقدیر و اندازه گیری های الله است: «قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِکُلِّ شَیءٍ قَدْراً»(۱)، «وَکُلُّ شَیءٍ عِندَهُ بِمِقْدَارٍ»(۲) و «إِنَّا کُلَّ شَیْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ».(۳)

ما این اندازه ها و تقدیرها را در تمام هستی از اکسیژن فضا گرفته تا مقدار گلبول های خون می توانیم ببینیم.

- جبر در اختیار و آزادی: که نتیجه این تقدیر و ترکیب و تقویم است. «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ فِی أَحْسَنِ تَقْوِیمٍ»؛(۴) بهترین قوام دادن و به پا داشتن در انسان بوده با استعدادها و پاهای گوناگون.

- جبر در مسیر و در صراط: که همان سنت های حاکم بر هستی و جامعه انسان است. «سُنَّهَ اللَّهِ فِی الَّذِینَ خَلَوْا مِن قَبْلُ وَلَن تَجِدَ لِسُنَّهِ اللَّهِ تَبْدِیلًا».(۵) «وَلَن تَجِدَ لِسُنَّهِ اللَّهِ تَحْوِیلًا».(۶)

در این سطح، به عمق آن کلام پی می بریم که: «لا جبر و لا تفویض بل أمر بین الأمرین...».(۷) نه جبر است، نه آزادی که هر دوی اینهاست. هم جبر است و هم آزادی؛ جبر در استعدادها، جبر در اختیار و جبر در مسیر، اما آزادی در مصرف و عمل. با این توضیح، به جواب نظام علیتی و علم و اراده خدا هم می رسیم؛ چون خداوند اراده کرده است که ما با اختیار باشیم و با اختیار، خوبی یا بدی را به جا آوریم. اراده او به عمل و اختیار ما تعلق می گیرد، نه به عمل تنها و این است که ما مجبوریم با اختیار باشیم. هم چنین او می داند که من این کارها را با اختیار انجام می دهم.

۱- سوره طلاق، آیه۳.

۲- سوره رعد، آیه ۸.

۳- سوره قمر، آیه۴۹.

۴- سوره تین، آیه۴.

۵- سوره احزاب، آیه۶۲.

۶- سوره فاطر، آیه۴۳.

۷- شیخ صدوق، الهدایه، ص۱۸.

راجع به علم بگویم که علم او مثل علم ما نیست؛ چون علم ما پیش بینی است، اما علم خدا، پیش بینی نیست، بلکه آگاهی است؛ چون او نامحدود است و نتیجه نامحدودی، احاطه است و نتیجه احاطه، حضور و نتیجه حضور، آگاهی. چون نامحدود است، پس آگاه است و همراه تمام هستی حضور دارد: «هُوَ مَعَكُمْ» و این است که «یَعْلَمُ السِّرَّ وَأَخْفَی»؛(۱) پنهان و پنهان تر را می شناسد.

ما نظام علیتی را می پذیریم، ولی نکته این است که انسان یک علیت ندارد. ترکیب جبرها و علیت ها او را به آزادی می رساند. ترکیب استعدادهای انسان، او را آزاد می کنند، هم از جبرهای بیرونی و هم از جبرهای درونی.

انسان اگر گرفتار یک جبر بود، محکوم می ماند، ولی همراه جبرهای متعدد به آزادی می رسد و این آزادی، نه بر اساس درک ضرورت ها و علم به جبرهاست، بلکه علم و آگاهی انسان، خود، نتیجه عامل دیگری است که همان عامل آزادی می شود.

دوم. ضرورت حرکت

این ترکیب، جریان انسان و تحرک انسانی را توضیح می دهد. نیروی کنجکاوی، فکر را به جریان می اندازد و فکر از معلوم ها به مجهول هایش می رسد. گسترش علوم، دریچه های تازه ای را به روی او باز می کند و او به سوخت تازه و مرکب تازه و خانه تازه دست می یابد. سپس عقل این سوخت ها و مرکب ها و... را با قدیمی ها می سنجد و بهترین را نشان می دهد. سپس غریزه بهترطلبی و جلب

۱- سوره طه، آیه۷.

نفع، ضامن اجرای این سنجش و انتخاب می گردد و در نتیجه، حرکت شروع می شود.

فکر بر عقل و عقل بر غریزه اثر می گذارد. با این تضاد و رقابت، حرکت آغاز می شود و زندگی انسان از جبر غریزه آزاد می شود و حرکت تاریخی اش را شروع می کند. هم چنین در زندگی فردی، فکر، معبودها و محبوب های تازه ای پیدا می کند و عقل آنها را می سنجد و بهترین و زیباترین و کامل ترین را مشخص می کند. سپس غریزه جلب نفع و بهترطلبی انسان، او را عاشق بهترها می سازد و بت های سابق و محبوب های کوچک تر را می شکند و رها می کند و در نتیجه، حرکت و رشد روحی انسان آغاز می شود.

ما از رقابت و تضاد استعدادهای انسان می یابیم که کار انسان، حرکت است و همین ترکیب است که آدمی را به رفتن، راضی نشدن و نماندن دعوت می کند تا حدی که حتی با تنوع ها و نقش ها هم ارضا نمی شود و چنین است که حتی خوردن و خوابیدن و رفت آمدهایش باید حرکت باشند و تحرک، نه تنوع؛ که تحرک، پله ها را زیر پا گذاشتن است و تنوع در یک پله چند جور ایستادن. همین ترکیب و ساخت انسان است که او را از بازیگری و بازیچه ماندن و تماشاچی شدن رم می دهد. البته انسان، آزاد است که بماند و نرود، ولی در ماندن باید خستگی، وازدگی را هم تحمل کند تا حدی که نتواند حتی یک لحظه خلوت و سکوت داشته باشد؛ چون در سکوت و خلوت، سؤال ها و آشفتگی درون، مبهوتش می کنند و به جنونش می کشند. پس مجبور است فریاد بزند، ساز بگیرد، شلوغ کند و خود را در

شلوغی ها گم کند و این را با نشاط و سرزند گی و شادابی اشتباه بگیرد. ولی این نشاط نیست، بلکه التهاب پیچیده انسانی است که نمی خواهد سوختش را با ساختش هماهنگ کند. این نشاط نیست، بلکه صدای شکستن ماشینی است که با آب، راهش انداخته اند و اینها نشاط نیست، که فرو ریختن انسانی است که خودش را تحمل ندارد.

اکنون که کار انسان، حرکت است، پس به ناچار جهتی دارد و محرکی. جهت حرکت ما چه چیز می تواند باشد؟ آیا جهتی پایین تر از ما یا برابر ما یا عالی تر؟

پایین تر، تنزّل است و برابر، تنوع است و به ناچار، عالی تر می تواند جهت من باشد و ناچار کار من می شود حرکت و رشد و در نتیجه، دنیا می شود راه: «فخذوا من ممرّکم»(۱) و کلاس و کوره، نه آخور و خوابگاه و عشرتکده و به همین دلیل که در راه نمانیم، زیر پای ما را داغ می کنند و با ضربه ها، ما را به جریان می اندازند و به همین دلیل، دنیا با غم و درد پیچیده شده است: «دارٌ بالبلاء محفوفه».(۲)

با این دید، کار انسان می شود حرکت و رشد؛ حرکت به سوی عالی تر. باید پرسید چه کسی عالی تر از انسان است و برتر از او؟ لابد کسی که بر او حکومت دارد و بر او حاکم است. در این حد، به این سؤال می رسیم: چه کسی بر من حکومت دارد؟ چه کسی بر ما حاکم است؟

به باور مارکسیست ها، قانون های دیالکتیکی و طبیعی و تکاملی، جهت حرکت آنها می شود. «شناخت قانون ها و بهره برداری از آنها»، عامل تسخیر و حتی تغییر است. مارکس می گفت که شناخت جهان،

۱- نهج البلاغه، خطبه ۲۱۳.

۲- نهج البلاغه، خطبه ۲۲۶.

مهم نیست، بلکه مهم، تغییر آن است. اما ما توضیح دادیم که قانون ها، خود، محکوم هستند و تنظیم کننده و کنترل کننده را نشان می دهند و ما می بینیم که قانون های هستی تا حدودی مسخر انسان هم هستند. پس چگونه می توانند حاکم بر او باشند و جهت حرکت او؟

به همین دلیل، جهت حرکت انسان، حاکمی است که محکوم نیست و محدود نیست و نیازمند نیست. از این رو، نقش انسان، بهره برداری به خاطر رفاه نیست، بلکه نقش او «خلافه الله» و خلافت حاکم بر هستی است؛ یعنی بهره برداری از نظم و قانون و هماهنگ کردن این بهره برداری با هدف و برای رشد.

حرکت و رشد، مسائلی را مطرح می کنند که عبارتند از:

جهت حرکت: «الله» «إِنّا إِلَیهِ رَاجِعُونَ».(۱)

صراط مستقیم: نزدیک ترین راه تا رشد استعدادها: «توحید»، «عبودیت» و «اتباع».(۲)

مرکب هایی برای رسیدن: «فکر»، «عقل»، «عشق و ایمان»، «فشار و بلا»، «عجز» و «اعتصام».(۳)

راهبر: «رسول» و «امام».

منزل ها: «رحم»، «دنیا»، «قبر یا برزخ»، «بهشت»؛ که بهشت، منزل است، نه مقصد.(۴)

روش حرکت: «شرایع و احکام» و «نظام ها و قانون ها».

با تفکر در استعدادهای انسان به همه اینها می رسیم و ارتباط و هماهنگی آنها را حس می کنیم. با این تفکر، عظمت استعدادهای او را می یابیم و به کار عظیم او می رسیم که رفاه نیست و خوشی نیست،

۱- سوره بقره، آیه۱۵۶.
۲- «قُلْ إِنَّنِی هَدَانِی رَبِّی إِلَی صِرَاطٍ مُسْتَقِیم دِیناً قِیَماً مِلَّهَ إِبْرَاهِیمَ حَنِیفاً وَمَا کَانَ مِنَ الْمُشْرِکِینَ» (سوره انعام، آیه۱۶۱)؛ «وَأَنِ اعْبُدُونِی هذَا صِرَاطٌ مُّسْتَقِیمٌ» (سوره یس، آیه۶۱)؛ «وَاتَّبِعُونِ هذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِیمٌ» (سوره زخرف، آیه۶۱).
۳- «وَإِنَّ اللَّهَ لَهَادِ الَّذِینَ آمَنُوا إِلَی صِرَاطٍ مُسْتَقِیمٍ» (سوره حج، آیه۵۴)؛ «وَمَن یَعْتَصِم بِاللّهِ فَقَدْ هُدِیَ إِلَی صِرَاطٍ مُسْتَقِیمٍ» (سوره آل عمران، آیه۱۰۱). از این مراحل در کتاب «صراط» به تفصیل گفت و گو شده است.
۴- «جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا» (سوره کهف، آیه۱۰۷).

بلکه رشد و خوبی است؛ چون خوشی با خوبی تفاوت دارد. دارو برای مریض، خوب است، اما خوش نیست.

با این دید، ملاک ها و ارزش ها نیز دگرگون می شوند. ما امروز با ملاک رفاه و معیار خوشی به هر برخورد و هر حادثه و هر مسئله ای نگاه می کنیم و تمام کارهای ما با این ملاک می خواند. هنگامی که کار انسان، حرکت و رشد باشد، انسان هر چیز را با این ملاک می سنجد: «دوستی ها و دشمنی ها»، «قطع ها و وصل ها»، «شغل ها و هدف ها» و... .(۱)

انسان با این شناخت می خواهد تمام استعدادهای خود را بارور و تمام سرمایه هایش را زیاد کند. انسان می خواهد خودش را زیاد کند، نه ثروت و قدرت و علمش و در این سطح است که می تواند ثروت و قدرت و علم را جهت بدهد و از آنها به خوبی بهره بردارد. می تواند امیر باشد و می تواند از اسارت ها آزاد شود.

من هنگامی که عظمت خودم را شناختم، دیگر به کم قانع نمی شوم و از اسارت ها آزاد می گردم. همان طور که با شناخت عظمت خودم، از اسارت توپ ها و عروسک هایم رها شدم.

سوم. نیازها

باز همین ترکیب انسانی است که آدمی را با نیاز آشنا می سازد و در او همت سبز می کند تا بیشتر از آن چه دارد، بخواهد و حرکت کند و به کم قانع نباشد.

چهارم. حرکت تاریخی

همین ترکیب انسان، عامل تولید و عامل حرکت تاریخ و جامعه انسانی نیز به شمار می رود. ی)

۱- ملاک اول، ملاک «رشد» است و ملاک بعد، ملاک «توحید» است که در انسان حاکمی جز الله نباشد؛ چون بودن با غیر او خسارت است و رشد نیست. ملاک سوم، ملاک «اهمیت» است که حادثه ها را با آن می سنجند و هنگام تزاحم با آن انتخاب می کنند و ملاک آخر، ملاک «صعوبت» است؛ که: «أفضل الأعمال أحمزها» (بحارالانوار، ۶۷، ص۱۹۱). (نک: مسئولیت و سازندگی، ص۱۵۵، پاورقی)

پنجم. خودآگاهی

با این ترکیب، انسان می تواند به خودش آگاه شود.

ترکیب استعدادهای انسان، شخصیت و «من» او را می سازند که می گویی مال من، روح من و خود من و همراه همین ترکیب است که انسان به خصلت وجدان می رسد که وجدان همین ساخت و ترکیب انسان است و کسی که به خودش آگاه شد، می تواند:

۱. خودش را کشف کند؛

۲. استخراج کند؛

۳. شکل بدهد؛

۴. رهبری کند و جهت بدهد.

انسان این چهار مرحله را همراه دارد و برای نظارت و رهبری بر خویش امکانات دارد و این رهبری، نه بر اساس هوس، که بر اساس هدف شکل می گیرد. این هدف با توجه به قدر و ترکیب انسان و با توجه به ضرورت ها و قانون مندی های جهان و جامعه انتخاب می شود.

انسان با این ترکیب و تقدیر و وضعیت، با هستی، جهان، جامعه و خودش رابطه دارد. انسان در نظام زندگی می کند. او در هر حرکتش، با تمام جهان، تمام نسل ها، تمامی خودش و استعدادهایش رابطه دارد. یک عمل ساده او از این همه می گذرد و عبور می کند.

انسانی که این همه رابطه دارد - با خودش و نیروهایش، طبیعت و اشیا، جامعه و انسان ها، امت ها و ملت ها - در دنیای رابطه ها نمی تواند ولنگار و بی تفاوت باشد.

او در هر رابطه، به ضابطه احتیاج دارد و فکر و عقل و علوم انسان هنوز از این رابطه ها(۱) خبر ندارند که ضابطه بگذارند و غریزه او هم قدرت غریزهٔ حیوانات را ندارد که او را رهبری کند. این است که وحی مطرح می شود و ضرورت پیوستن به وجودی که بر جهان احاطه دارد، لمس می گردد. وجودی که با درك وضعیت خودم، او را درك کرده بودم. وجودی که یافته بودم، باید حاکم وجود من باشد و نیز انتخاب نهایی من. با این دید، خدا، انتخاب انسان است، نه تحمیل به او.

این لج بازی با خدا از حماقت آدم هایی ناشی می شود که نه خود را یافته اند و نه رابطه های عظیم خود را و نه خدا را که از خودشان به آنها نزدیك تر است.

ششم. نظارت و رهبری بر خویش

انسان ها با این که با اندازه ها و تقدیرهای گوناگون همراهند و حتی خطوط انگشتشان و حتی وضع موهایشان برابر و مانند هم نیست، ولی همه در ترکیب، با هم برابرند و رابطه این اندام ها در آدم های گوناگون، یکی است. به همین دلیل، همه با این که در استعدادها و امکانات، متفاوتند، ولی در جهت دادن و رهبری کردن، برابر و مساویند. بر فرض که محیط، وراثت و تربیت و غذا و... در انسان های مختلف، امکانات و استعدادهای مختلف آورده باشد، ولی هنگامی که این ترکیب تعقل و سنجش را پیدا می کنند، آن وقت به مرحله نظارت و رهبری می رسند و با توجه به این نکته که «نسبت ها و سعی»، مطرح ی)

ص: ۱۱۹

۱- علوم تجربی، بر فرض که وضعیت غذا و آب و مسکن را نشان دهند. نمی توانند آثار و روابط اینها را با انسان مقدّرِ مستمرِ مترابطِ با عوالم معلوم و مجهول و محتمل را توضیح بدهند و باید و نباید و اعتبارات این راه بلند و این انسان مستمر را که از حوزه تجربه بیرون است، مشخص کنند که در مجموعه های مترابط، روابط مطرح است و روابط تنها در شهادت ما نیست که شهادات ما با غیب ما هم رابطه دارند. همین است که عالم به غیب و شهادت می خواهیم. به هرحال کسانی که علم را برای تأمین نیازهای انسان کافی می دانند و از دین نمی طلبند، هم از وسعت وجودی انسان و عظمت قدر انسان غافلند و هم از خاستگاه دین - که قدر و استمرار و روابط نامحدود این انسان، بزرگ تر از دنیا و جهان است - غافلند و هم از نارسایی امکانات حسی، فکری و عقلی و حضوری و قلبی و علمی این وجود برای این راه عظیم و سلوك مستمر غافلند. (نك: تطهیر با جاری قرآن، ج۳، «جزء سی ام»، سورهٔ ماعون، ص۴۸۸ - ۴۸۹، پاورقی)

است، نه عمل و کار و نه سرمایه و توان، برابری آنها بهتر مشخص می شود؛ چون تقدیر در «شغل» و «عمل» دخالت دارد، نه در نقش و هدف و جهت دادن ها و نظارت ها.

با توجه به اصل ترکیب، نارسایی و محدودنگری مکتب های گوناگون که هرکدام به یک جزء از انسان اصالت داده اند، مشخص می شود و این نکته باز می شود که هستی اصیل انسانی، نه در توانایی و امکان و نه در عمل و کار او، بلکه در «سعی» و «نظارت» اوست.

هستی انسانی حتی در صورت ابتدایی اش از هستی سنگ و کلم و گربه جداست و انسان از ترکیبی برخوردار است که در دیگر چیزها نیست و هستی انسانی در صورت نهایی اش، به این نظارت مداوم و حکومت بر محرک ها و حرکت هایی وابسته است که انسان در هر لحظه می تواند داشته باشد. به رهبری کردن و جهت دادن به عمل ها و سعی ها وابسته است و به انتخاب بهترین عمل از میان امکانات موجود و حرکت های ممکن. انسان بودنش با بودن های سنگ و کلم و موش و گربه تفاوت دارد و شدنش، وابسته به نظارت و رهبری مستمرش بر محرک ها و بر حرکت های بی شماره اوست.

همان طور که گذشت، کسی که به خودش آگاه شد، پس از کشف خودش و استخراج و شکل دهی، به رهبری و جهت دادن می پردازد و برای نظارت و رهبری بر خویش امکانات دارد و این رهبری، نه بر اساس هوس، که بر پایه هدف شکل می گیرد و این هدف با توجه به قدر و ترکیب انسان و با توجه به ضرورت ها و قانون مندی های جهان و جامعه انتخاب می شود.

پی نوشت ها

ص: ۱۲۱

فهرست محصولات فرهنگی انتشارات لیله القدر

الف) آثار استاد علی صفایی حائری قدس سره

آثار مکتوب

روش ها:

۱. مسئولیت و سازندگی: روش تربیتی اسلام.

۲. انسان در دو فصل: روش تربیت اسلامی در دو دوره قبل و بعد از بلوغ.

۳. روش برداشت از قرآن: روش تفسیر قرآن.

۴. روش نقد (جلد اول): روش نقد هدف ها و مکتب ها.

۵. روش نقد (جلد دوم): روش نقد مکتب ها: آزادی.

۶. روش نقد (جلد سوم): روش نقد مکتب ها: آگاهی و عرفان.

۷. روش نقد (جلد چهارم): روش نقد مکتب ها: آرمان تکامل – مارکسیسم.

۸. روش نقد (جلد پنجم): روش نقد مکتب ها: آرمان تکامل – اگزیستانسیالیسم.

۹. روش برداشت از نهج البلاغه: ضرورت آشنایی با نهج البلاغه، روش برداشت از سنت.

۱۰. تربیت کودک: نقش معلم، روش تربیت، عوامل تربیت.

۱۱. خط انتقال معارف: روش تبلیغ و انتقال معارف بین نسل ها.

اعتقادی – کلامی:

۱۲. نامه های بلوغ: پنج نامهٔ تربیتی، عرفانی، اخلاقی با توجه به بحران های انتخاب و معیارها.

۱۳. حرکت: ضرورت و جهت حرکت با توجه به شناخت انسان و قدر و اندازه و نیازهایش.

۱۴. اندیشهٔ من: تحلیل و بررسی سه مذهب عاطفی، سنتی و اصیل.

۱۵. حیات برتر: معاد از منظر قرآن.

۱۶. نقدی بر هرمنوتیک: نقدی بر کتاب های (فلسفهٔ دین) نوشتهٔ هاسپرز و (خدا در فلسفه) ترجمهٔ خرمشاهی و (کتاب و سنت) نوشتهٔ مجتهد شبستری.

۱۷. از وحدت تا جدایی: درآمدی بر نقد آرا و اندیشه های دکتر عبدالکریم سروش.

دیداری تازه با قرآن:

۱۸. رشد: تحلیلی از رشد و خسر انسان ها (نگرشی بر سورهٔ عصر).

۱۹. صراط: سیر و سلوک، راه ها و ...(نگرشی بر سورهٔ حمد).

تفسیر قرآن:

۲۰. تطهیر با جاری قرآن (جلد اول): تفسیر سوره های فلق، ناس، توحید، تبت و...

۲۱. تطهیر با جاری قرآن (جلد دوم): تفسیر سورهٔ بقره.

۲۲. تطهیر با جاری قرآن (جلد سوم): تفسیر سوره های مدثر، قدر، علق و...

۲۳. تفسیر سورهٔ قدر: شناخت قدر آدمی، طرح و برنامه ریزی با توجه به نعمت ها و ...

۲۴. تفسیر سورهٔ توحید: طرح و تنظیم و تحلیل سؤال در رابطه با شناخت خدا، بررسی راه قرآن و راه های دیگر.

۲۵. تفسیر سورهٔ کوثر: نسبت موقعیت و موضع گیری، موفقیت و پیروزی

امامت و ولایت:

۲۶. غدیر: تبیین و تحلیل ولایت و ضرورت و هدف آن و گام های رسول صلی الله علیه و آله و سلم.

۲۷. تو می آیی: حقیقت، ریشه ها، ادب و اثر انتظار، جایگاه امامت و ضرورت امام و...

نهج البلاغه:

۲۸. حکمت: توضیح کلام علی علیه السلام در شناخت قدر انسان در خطبهٔ ۱۶ نهج البلاغه.

۲۹. روزگار ستمگر: شرح خطبهٔ ۳۲ نهج البلاغه.

ص: ۱۲۸

عاشورا:

۳۰. عاشورا: بررسی تحلیل های مختلف در زمینهٔ حرکت امام حسین علیه السلام.

۳۱. وارثان عاشورا: اضطرار به حجت، حق و شبهه، احیای امر، وارثان عاشورا و...

۳۲. چهل حدیث از امام حسین علیه السلام: ترجمه و تفسیر چهل حدیث از اباعبدالله علیه السلام.

۳۳. مروری بر زیارت عاشورا: بررسی ارتباط فرازهای زیارت عاشورا.

۳۴. ذکر مصیبت ثارالله: جایگاه مصیبت و بیان مصائب امام حسین علیه السلام.

اجتماعی:

۳۵. بررسی: بررسی آزادی، انقلاب، برده داری و ...

۳۶. نگاهی به تاریخ معاصر ایران: نقد موفقیت و عدم موفقیت دولت ها در ایران از قاجار تا پهلوی.

۳۷. پاسخ به پیام نهضت آزادی: نقد و بررسی موازین نهضت آزادی.

۳۸. روابط متکامل زن و مرد: حاوی مباحث ازدواج، تساوی زن و مرد، حجاب و آزادی.

حکومت دینی:

۳۹. از معرفت دینی تا حکومت دینی: سیر تشکیل حکومت دینی از خودآگاهی تا عبودیت تا جامعه و حکومت دینی.

۴۰. مشکلات حکومت دینی: در فرض انحراف و بدعت و در فرض حکومت معصوم علیه السلام.

۴۱. اهداف حکومت دینی: بررسی اهداف حکومت های دینی و غیر دینی در طول تاریخ.

درس هایی از انقلاب:

۴۲. درس هایی از انقلاب (دفتر اول: انتظار): بینش بنیادی، راه انبیا، انتظار، مدیریت و تشکل.

۴۳. درس هایی از انقلاب (دفتر دوم: تقیه): مفهوم، اهداف، ابعاد، آثار، فقه، موارد، احکام.

۴۴. درس هایی از انقلاب (دفتر سوم: قیام): مفهوم، فضیلت، آثار، انواع، مبانی، اهداف، موانع.

اخلاق و سلوک:

۴۵. نظام اخلاقی اسلام: جایگاه نظام اخلاقی اسلام و تفاوت آن با نظام های اخلاقی دیگر.

ص: ۱۲۹

۴۶. إخبات: آن چه انسان را به رحمت حق واصل می کند.

۴۷. فوز سالک: مبانی و مراحل و اهداف سلوک.

مسائل اسلامی:

۴۸. حقیقت حج: تحلیلی از مناسک حج.

۴۹. فقر وانفاق: دیدگاه اسلام نسبت به فقر و انفاق.

دعا:

۵۰. بشنو از نی: مروری بر دعای ابوحمزهٔ ثمالی.

۵۱. روزهای فاطمه علیها السلام: شرح خطبهٔ فدک حضرت زهرا علیها السلام در مسجد مدینه.

۵۲. دعاهای روزانه حضرت زهرا علیها السلام: شرح دعاهای روزانه حضرت زهرا علیها السلام.

حوزه:

۵۳. استاد و درس (صرف و نحو): روش تدریس دروس حوزوی.

۵۴. استاد و درس (ادبیات، هنر، نقد): جریان هنر در هنرمند و تاریخ، نظریه ها و...

۵۵. درآمدی بر علم اصول: به ضمیمهٔ جایگاه فقه و شئون فقیه.

۵۶. رکود فقه: روحانیت و حوزه، مشکلات و راه کارها

هنر و ادبیات:

۵۷. ذهنیت و زاویهٔ دید: در نقد و نقد ادبیات داستانی: نقد رمان های سووشون، کلیدر، رازهای سرزمین من و ... .

۵۸. و با او با نگاه فریاد می کردیم: مجموعهٔ اشعار: و با او با نگاه فریاد می کردیم، آرامش، تابوت و ... .

یاد ها و خاطره ها:

۵۹. یادنامه: زندگی نامه، وصیت نامه و فهرست توصیفی آثار مرحوم صفایی.

۶۰. آیه های سبز: مجموعه ای از داستان های تربیتی برگرفته از کتاب های استاد.

نرم افزارهای صوتی

۱. شناخت: روش شناخت هستی و انسان و روش نقد شناخت ها.

۲. حرکت: ضرورت و جهت حرکت با توجه به شناخت انسان و قدر و اندازه و نیازهایش.

ص: ۱۳۰

۳. تعلیم و تربیت: سرمایه های انسان تربیت انسان قبل و بعد از بلوغ، تولد و تولید...

۴. سیر و سلوک: فوز سالک، اخبات، عرفان.

۵. رشد و انحطاط: عوامل رشد و انحطاط عوامل رکود و درمان آن در انسان.

۶. قرآن: روش برداشت از قرآن، تفسیر سوره های زمر، توحید و کوثر و ... .

۷. نهج البلاغه و روایات: شرح خطبه های امام علی علیه السلام، کیفیت مطرح کردن احادیث و ... .

۸. دعا و مناجات: شرح و تفسیر دعاهای عرفه، کمیل، ابوحمزه ثمالی، خمس عشر و... .

۹. تاریخ: روش تحقیق در تاریخ، فلسفه تاریخ، تاریخ اسلام و ... .

۱۰. مدیریت و سازماندهی: سازماندهی و تشکّل و مدیریت اسلامی.

۱۱. اصول حاکم بر حرکت اباعبدالله علیه السلام: و روزگار ستمگر و زمانه ناسپاس و اصناف مردم (شرح خطبه ۳۲) محرم و رمضان ۷۴ ه ش.

۱۲. امام حسین علیه السلام و عاشورا: همراه با حسین علیه السلام، تصویری از شب عاشورا، زیارت عاشورا.

۱۳. ذکر مصیبت حسین علیه السلام: روضه های شب های محرم.

۱۴. اضطرار به حجت: انتظار از حجت، انتظار برای حجت، بلا و تمحیص و... محرم و رمضان ۱۳۷۳ ه ش.

۱۵. احیاء امر: ضرورت، مبانی، عوامل و آثار زنده کردن امر اهل بیت علیهم السلام محرم و رمضان ۱۳۷۷ ه ش.

۱۶. ولایت و امامت: امامت، محبت ائمه اطهار، ولایت فقیه و ... .

۱۷. حکومت دینی: بررسی مبانی، طرح ها و شبهات حکومت دینی، آسیب شناسی و درمان، محرم و رمضان ۱۳۷۵ه ش.

۱۸. اهداف حکومت دینی: به انضمام بحث تبلیغ و خط انتقال معارف بین نسل ها. محرم و رمضان ۱۳۷۶ ه ش.

۱۹. مشکلات حکومت دینی: بررسی مشکلات حکومت دینی در فرض انحراف ها و شرح دعاهای روزانه حضرت زهرا علیها السلام و خطبه فدک، بیانات اباعبدالله علیه السلام از مدینه تا کربلا. محرم ۱۳۷۸ ه ش.

۲۰. نقد و بررسی: حجاب، فقر و انفاق، فرهنگ، مالکیت.

۲۱. درس و بحث: منطق، اصول، صرف و ... .

نرم افزارهای تصویری

۱. مبانی تفسیر: بررسی روش ترجمه، تفسیر، تأویل قرآن با توجه به روح و نور آن.

۲. روابط متکامل زن و مرد: ثبات در دین و ارتباط آن با زندگی زن و مرد.

۳. جمع ها و حاصل جمع ها: تجمع ها و آثار و آفات آنها.

۴. ضرورت بعثت: رسالت، زمینه ها و اهداف آن و روش کار رسول صلی الله علیه و آله و سلم.

۵. روزگار ستمگر و زمانه ناسپاس: شرح خطبه ۳۲ نهج البلاغه.

۶. انسان در دو فصل: روش تربیت اسلامی در دو دوره قبل و بعد از بلوغ. سخنرانی در تالار وحدت سال ۱۳۶۰.

۷. عمل، زمینه ها، انگیزه ها و آثار عمل: مروری بر خود، برنامه ریزی، زمینه ها و انگیزه ها.

۸. عمل، تمامیت عمل، استقامت: علل ناتمامی و ناکامی کارها، اتمام، استقامت و سلامت اعمال.

۹. عمل، آفات و موانع عمل: نقطه ضعف ها و آسیب ها، نظارت ها و بحران های عمل.

۱۰. مشکلات حکومت دینی: یازده شب سخنرانی محرم ۱۳۷۸ ه ش. مشکلات حکومت دینی در فرض انحراف ها و بدعت ها از دیدگاه امام علی علیه السلام در نهج البلاغه، شرح دعاهای روزانه حضرت زهرا و شرح خطبه آن حضرت در مسجد مدینه، بیانات اباعبدالله علیه السلام در مسیر مدینه تا کربلا و... .

۱۱. عصر انتظار: سرّ احتیاج به خدا و اضطرار به حجت در نگاه انسان امروز.

۱۲. وداع صفایی: مراسم تشییع و تدفین استاد.

ب) آثار دیگر نویسندگان

۱. انسان جاری (حدیث رویش و بالندگی انسان)، به قلم سیدمسعود پورسیدآقایی.

۲. دین و نظام سازی (در اندیشهٔ استاد علی صفایی حائری)، به قلم سیدمسعود پورسیدآقایی.

۳. علی و جاری حکمت (ج۱ و ۲): شرح چهل حکمت از نهج البلاغه به قلم سیدعبدالمجید فلسفیان.

۴. مشهور آسمان: مجموعهٔ خاطراتی از زنده یاد علی صفایی به کوشش عزیزالله حیدری.

۵. اندیشه های پنهان (رویکرد سیستمی به حیات معنوی انسان)، به قلم علاء الدین اسکندری

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹